کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح حال محمد طیب آملی

مؤلف

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۱۵۰۷۵

شماره ثبت کتاب

۸۸۰۷۹

خطی «فهرست شده»

۹۹۶۷۵

پایان نامه دوره دکتری دانشکده ادبیات
دانشگاه تهران

محمد طالب آملی

شرح حال و آثار او

براهنمائی

استاد ارجمند جناب آقای دکتر حسین خطیبی استاد دانشگاه تهران



محمد مرسلین

۱۳۳۸

مقدمه

تاریخ ادبیات و زبان فارسی که در هندوستان قریب هزار سال سابقه دارد با تسلط مسلمین در آن سرزمین از اوائل قرن پنجم هجری آغاز میشود . بعد از آنکه درتاریخ منصور غزنویان دامنه حکومت خود را بهندوستان کشیدند لاهور مرکز بزرگ سیاسی آن زمان گردید و ارتباطات مستقیم بین کشورهای شمالی و شمال غربی هندوستان ایران و افغانستان و ماوراالنهر برقرار شد زبان فارسی زبان رسمی و ادبی هند شناخته گشت . در ضمن همین لشگرکشی ها شعرا و اهل قلم نیز با لشگریان وارد هندوستان شدند و بدین
باوجود رواج دامنه دار زبان انگلیسی در هندوستان
ترتیب شالوده روابط فرهنگی ایران و هند که درزمان حکومت سلاطین مغولی هند بصورت بناشی مجلل درآمد نهاده شد . از آن زمان تا اواخر قرن سیزدهم بهمان اندازه که دانشمندان و ادیبان در ایران بوسیله این زبان آثار فکری و ادبی خود را بیان میکردند درهندوستان نیز زبان فارسی زبان علمی و ادبی و رسمی بشمار می آمد و در سراسر آن کشور پهناور تحت حمایت و تشویق دستگاه های سلاطین و امرا کتب بیرون از شماری درتمام رشته های ادبی بزبان فارسی نوشته شد . حتی در برخی از ادوار شماره نویسندگان و شاعران فارسی زبان درهند چندبرابر شماره آنها درخود ایران بوده است برای مثال میتوان دوره همایون شاه و اکبر شاه رانامبرد . از اواخر قرن هشتم سلطنت مرکزی اسلامی درهند قدرت خود را از دست داد و در نواحی شرقی و غربی و جنوبی هند سلطنتهای مستقل اسلامی تشکیل گردید ولی زبان رسمی و زبان عمومی مردم همچنان فارسی باقی ماند . این دستگاه ها بنوبه خود مربی بزرگ شعر و ادب فارسی بودند و تربیت و تشویق بیدریغ آنها عده بسیاری از اهل علم و هنر را از کشور ایران بدربار هند جلب نمود و ادبیات فارسی بالنتیجه رواج و شیوع بیشتری پیدا کرد .

این علاقه و توجه بزبان و ادبیات فارسی درمیان اهالی هند حتی بعد از تسلط انگلیسها به آنکشور

دراواسط قرن سیزدهم هجری بقدرت خود باقی بوده ومعتنی هم درآغاز سلطنت انگلیسها زبان فارسی موقعیت

خودرا بعنوان زبان رسمی حفظ کرد ولی بزودی این موقعیت را از دست داد چون منافع حاکمین تازه هند

ایجاب میکرد که زبان انگلیسی نفوذ پیدا کند و بالاخره درآغاز قرن چهاردهم انگلیسی جانشین فارسی شد .

محتمل است که اگر این اتفاق روی نداده بود امروز درمساحت وسیعی از مرزهای غربی ایران تا مرزهای

شرقی هندوستان مردم بزبان فارسی حرف میزدند و از مزایائی که از این اشتراک حاصل میشد برخوردار بودند .

با وجود رواج دامنه دار زبان انگلیسی در هندوستان

تا چندی پیش تحصیل زبان و ادبیات فارسی از مواد اصلی دروس بود و کسیکه در این رشته تحصیل نمی کرد

دوره آموزشی او کامل تلقی نمیشد . در هند امروز هر چند آن تسلط و همه گیری فارسی دربین نیست ولی

وسایل تحصیل این زبان و ادبیات آن در سراسر کشورمهیا است و تعداد قابل توجهی از محصلین در این رشته

کار میکنند درس فارسی از مدارس متوسط آغاز میشود و دوره تخصص زبان و ادبیات فارسی در مدارس عالیه

بطوریک رشته مستقل تحصیلی برقرار است و دراکثریت نزدیک باتفاق دانشگاه های آن کشور کرسیهای زبان

و ادبیات فارسی وجود دارد .

همانطورکه روابط ادبی بین ایران و هند با روی کارآمدن انگلیسها در هند نقصان پیدا کرد

روابط فرهنگی و سیاسی نیز صدماتی دید و تا مدتی رکود فاحشی در این زمینه نمودار بود . خوشبختانه

بعد از استقلال هند و انتقال حق حاکمیت از دست انگلیسها به اهالی آن سرزمین زمامداران ایران

و هندوستان وجود این نقیصه را دریافتند و در صدد رفع آن برآمدند . قراردادهای فرهنگی که درطی

چندسال اخیر منعقد شده باب تازه ای در روابط دوستانه بین این دوکشور باستانی و مترقی جهان گشوده است . اگر این موضوع را از نظر معنوی بررسی کنیم به این حقیقت پی میبریم که نظایر قرار داد تبادل استادان و دانشجویان بین این دوکشور در آشناساختن یک ملت با روحیات و نحوه فکر ملت دیگر تاثیر فوق العاده مهمی داشته و نتایج مطلوبی از آن بدست میآید .

نگارنده که طبق همین قرار داد به دعوت دانشگاه تهران وارد این کشور و مشغول تحصیل در دانشگاه تهران شدم وظیفه خود دانستم که موضوعی را برای رساله خود انتخاب کنم که کمکی به پیشرفت هدف اساسی یعنی استقرار و بهبود بیشتر مناسبات فرهنگی بین ایران و هند بنماید بعقیده من تجدید خاطرات دورانهای هم آهنگی زیاد فرهنگی بین این دوکشورمیتواند برای رسیدن به این هدف کمک شایانی بنماید . بنابراین نظر انتخاب خود را به دوران اکبرشاه و جهانگیرشاه معطوف کردم که در تاریخ روابط ایران و هند بی نظیر است . در این دوران بود که صدای نغمه های سخن سنجان ایرانی در سرزمین هند طنین انداز بود و اختلاط و آمیزش روز افزون دوملت مانع و حد جغرافیائی نمیشناخت . شعرای مهاجر ایرانی در این اوان وظایف نمایندگان صلح و دوستی و مبلغین فرهنگ و تمدن ایران را انجام میدادند و با بومیان آنجا چون شیر و شکر بهم آمیخته ریشه های عمیق فرهنگ پرافتخار خود را در اعماق روح مردم هند جای میدادند .

عده شعرای ایرانی نژاد آن دوره که در هند معروفیت بدست آوردند زیاد است یکی از آنها که متاسفانه کم معروف شده است شاعر پرمایه ملک الشعرا طالب آملی است که همین معروفیت کم او بیشتر

مرا وادار میکرد که در جستجوی چگونگی زندگی و ارزش اشعارش برآیم و اطلاعاتی درباره او در دسترس دوستداران شعر و ادب و صاحبنظران بگذارم .

متاسفانه شعر فارسی هند اعم از اینکه ایرانیها آنرا سروده باشند یا هندیها توجه شایانی در ایران بخود جلب نکرده است و تا حدی روش بیگانگی و حقارت نسبت به آن معمول است[1]. تردیدی ندارم که سبک هندی از بعضی جهات مانند خیالبافی دقیق و تصنع و تکلف تا اندازه ای مبالغه آمیز است ولی درعوض بعضی مزایایی دارد که تا آن حد در سبکهای دیگر موجود نیست لذا تنها این عیب دلیل حقارت آن نمیشود . بنظر من عامل دیگری هم هست که مانع شده است چنانکه باید و شاید از شعر سبک هندی در ایران قدردانی شود و آن اینست که ایرانیان همواره ملاک ارزش سبکهای شعری را همان دو سبک قدیم خراسانی و عراقی میپنداشته اند و هرشعری را از هر شاعری بمعیار این دو سبک می سنجیدند و اگر اختلافی می دیدند آنرا نشانه انحطاط شعری میشمردند هنوز هم در ایران این مقایسه میشود یعنی بهترین اشعار را آن قسمت میدانند که در تتبع دو سبک کهن خراسانی و عراقی سروده شده باشد . از طرف دیگر فقدان اطلاعات کافی راجع به این شعرا علت دیگری بر عدم توجه ایرانیان نسبت به آنهاست . آثار بسیاری از آنها در دسترس عموم نیست . کسانی که دیوان های معروفترین این شعرا را مطالعه کرده باشند نباید زیاد باشند . وجود و عدم وجود شعرائیکه دیوانهای آنها هنوز چاپ نشده تقریبا برابر است . تحقیق

و تفتیش درحال شعرائیکه واقعا هنر آنها ارزشی دارد و معرفی آنها به عموم کاریست که در مورد آن بسیار غفلت شده است . تنها منبع اطلاعات درباره این قبیل شعرای مجهول تذکره هائی بسبک قدیم

است که اطلاعات ناکافی غیرموثق و ضدو نقیض باعبارات ساخته و پرداخته بهم پیوندند حتی درباره زندگانی شعرا بسیارکم مینویسند چه رسد به محرکات و عواملی که درتخیل و فکرشاعر سهمی داشته اند .

تازه اغلب این تذکره ها هم چون بصورت نسخهای خطی و کمیاب است موردِ استفاده عموم نیست .

اینجانب با دلایل مذکور با استاد محترم دانشگاه تهران جناب آقای دکتر حسین خطیبی درمورد انتخاب موضوع مشورت کردم و ایشان بیدرنگ موافقت خود را اعلام و طرح رساله را تعیین و کمال تشویق را فرمودند و در راهنمائی اینجانب از بذل هرگونه لطف و عنایت دریغ نفرمودند . بنده خودرا موظف میدانم که مراتب تشکر و امتنان خودرا به حضور ایشان و استادان ارجمند دانشگاه تهران جناب آقای دکتر محمد معین جناب آقای دکتر ذبیح اله صفا و جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری که برای تنظیم این رساله درموارد متعددی از راهنمائی های خردمندانه ایشان مستفید شده ام تقدیم دارم .

---

(۱) استاد سعید نفیسی درخاطرات ادبی خود که درمجله هفتگی بصورت پاورقی منتشرمیشود ضمن خاطرات جوانی خود نوشته اند " بسیاری از ادبای جاافتاده عصرصائب و شاعران دیگر سبک معروف به هندی را مسخره میکردند " سپید وسیاه هفتگی شماره ۲۵ سال ششم صفحه ۲۰

فهرست مطالب

فصل اول

عصر طالب

برای سنجش و بررسی آثار ادبی شاعری لازم است که محیط سیاسی و ادبی و هنری آن عصر را نیز مطالعه نمائیم زیرا بدون اطلاع و آگاهی از آن قضاوت صحیح و ابراز عقیده امکان ندارد هر اثر ادبی در حقیقت انعکاسی از اوضاع و روحیات عصر مربوط بخود میباشد لذا شاعر یا نویسنده ای که طبیعتا قلب حساس تری دارد از آن متاثر شده و آن تاثیرات را در نوشته های خود آشکار میسازد چنانچه اگر بعنوان مثال هجوم اعراب ایران را مغلوب و احساسات ملی ایرانیها را تحریک نکرده بود هرگز شاهنامه فردوسی بوجود نمی آمد همچنین ظهور و شیوع شعر عرفانی در ادبیات ایران حاکی از انعکاس حمله مغول است ۰ با بیان این مقدمه طول به اصل موضوع یعنی بیان و شرح اوضاع سیاسی و اجتماعی و ادبی آن عصر رجوع میکنیم ۰ طالب فقط اوائل جوانی در ایران بوده و بقیه روزهای حیات را در هندوستان بسر برده ۰ در آن روزگاران ایران بدست شاه عباس صفوی اداره میشد مدت اقامت شاعر در هند همزمان با دوران سلطنت جهانگیر شاه بوده و یک سال قبل از فوت جهانگیر شاه بدرود حیات گفته است ۰

عصر اکبرشاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴) و جهانگیرشاه (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) در هند

دوران سلطنت جهانگیر در تمام دوره حکومت مغول از لحاظ امنیت و آسایش داخلی و ترقیات علمی و ادبی و هنری و تجارتی و عمرانی و رفاه و سعادت مردم کم نظیر محسوب میشود ۰ کشوری را که پدرش اکبرشاه برای او بجای گذاشته بود از نظر وسعت و آبادی و

تشکیلات اداری در شمار بزرگترین کشورهای جهان بود . چهل و نه سال پیش از آن موقعی که اکبرشاه روی کار آمد هندوستان شمالی به امارت ها و سلطنت های کوچک تقسیم شده حکومتی تقریبا ملوك الطوائفی داشت که رقابت شدید و دائمی بین ایالات مختلف هر آن خطرات و اغتشاشاتی بوجود می آورد و بهمین علت روی کار آمدن یك حکومت مطلقه و قوی ضروری تشخیص داده شد و مردم هم این نیاز را احساس مینمودند و رضایت خود را به سختی در انجام امور اداری و مملکت داری دادند و در حقیقت همین سختگیری وشدت عمل زعمای امور بود که کشور را از نیستی رهائی بخشیده و ملت را از ظلم و فشار امرا نجات داد که تا پایان دوره زمامداری اکبرشاه تمام ممالك با یکدیگر متحد و تحت حکومت واحدی قرار گرفتند و تقریبا کلیه نقاط از مرز شرقی ایران تا مرز غربی آسام و برمه کنونی و از کشمیر تا احمدنگر جزو قلمرو جهانگیر گردید و یك حکومت مقتدر شاهنشاهی تشکیل شد . البته این حکومت از یك طرف بساط عیش و عشرت را گسترد ولی از طرف دیگر از تعدی و فشار اقتصادی به ملت کاست .

این نکته هم قابل ذکر است که اساس حکومت مغول در هند بهیچوجه بر ظلم و زور استوار نبود زیرا در آنصورت با دستگاه حکومت آنروز امکانی نداشت سلاطین مغول بتوانند در کشوری چون هند که صاحب میلیونها جمعیت و اراضی وسیعی بوده برای سه قرن حکومت کنند . حتما برای این کار اساس محکمتری در بین بوده و آن عبارت از عدالت و انصاف بود . حکومت مغول

جنبه دینی نداشت . در بدو کار مغولها حکومت را بر اساس و بنیاد اصول دینی قرآن بر عهده گرفتند بنابراین طبقه علما و فقها ~~حق تفسیر قرآن و بالنتیجه~~ بطور غیر مستقیم راهنمائی سیاست کشور را مطالبه میکردند ولی این روش تا دیر زمانی ادامه نیافت و بالاخره این گروه مجبور شدند به جای طبیعی خود در اجتماع برگردند ، چون آنها حاضر نبودند به اقتضای زمان رفتار کنند جهانگیر موقعیت و روحیات عصر را بخوبی درک کرده و تعقیب روش بی طرفانه پدر خود را پیش گرفت . همچنین در امور اجتماعی مردم آزادی کامل داشتند و آداب و سنن اجتماعی خود را مطابق تمایل خویش انجام میدادند و فقط اصلاح این سنن تا حدی بخودی خود بدون اعمال زور صورت میگرفت . اکبر شاه میخواست سنن وحشیانه معمول آن زمان را نظیر سوزاندن بیوه ها - بیوگی اجباری یعنی حق ازدواج مجدد نداشتن بیوه ها را یکسره ملغی سازد ونیز سنن مثل ازدواج در سنین کم برای دخترها و پسرها و تعدد زوجات را متوقف کند ولی هیچوقت متوسل بزور نشد همینطور جهانگیر اگرچه از اجرای بعضی سنن زننده افرادی که تازه مسلمان شده بودند از قبیل سوزاندن بیوه ها جلوگیری میکرد امادر باره هندوها بهمین اکتفا کرد که از ادامه سنت مزبور اظهار نارضایتی نماید اصل دیگری که مردم را نسبت بحکومت مغولها خوشبین نگه میداشت عبارت از این بود که دهات در امور اداری خود استقلال بیشتری داشتند و محکمه عدالت غیر رسمی دهات همچنان بقوت خود باقی مانده دعاوی مردم در این دادگاه مطرح میگردید . با وجود اینکه در دوره مغولها شوراهای انتخابی و حقوق مشروطیت درمیان نبود ولی اصول جمهوریت طوری رعایت میشد که روش عمومی با تمایلات و احساسات مردم موافق بود .

درآن ایام هیچیک از حکومت های جهان دارای تشکیلات فرهنگی و تعلیماتی نبودولی پادشاهان مغول با بوجودآوردن کانونهای بزرگ علمی و ادبی در هند مشوق خوبی برای دانشمندان و شعراو نویسندگان شدند . تذکره های فارسی مملو از داستانهای تشویق آنها از هنرمندان و ادباء و شعراو اعطای صلات گران باین گروه میباشد همین امو موجب تشویق شعرای ایران به مسافرت هندوستان میشد چنانچه می بینیم که بسیاری از شعراونویسندگان درآن روزها سوی هندوستان حرکت کردند . امانباید اشتباه کرد که این گرایش و میل شعرا به مسافرت هند مغول صرفا به امیددریافت انعامات و صلات زیاد بوده بلکه عامل موثر در این مورد وجود شهریاران نکته دان و سخن سنج بوده است که از دقایق و نکات شعری ناآشنا ویی اطلاع نبودند . اکبرشاه با وجود اینکه سواد نداشت طبع شاعرانه ای داشت و در چندین مورداستعداد خود را بصورت انتقادهای وارد و برجسته بر اشعار شعرای پخته به ثبوت رسانیدواقعه ای که حاکی از ذوق سرشاراوست چنین است که یک روز کسی این بیت را پیش او خواند :

سیه یا رو خورش همرکاب و همعنان عیسی   فغانی آفتاب من بدین اعزازمیآید

اکبر مصراع دوم را فورا اصلاح کرد :   فغانی شهسوارمن بدین اعزاز میآید

همچنین درباره جهانگیرشاه مشهوراست که شاعری قصیده ای تقدیم او نمود که مصراع اول مطلع " ای تاج دولت برسرت از ابتدا تاانتها " بود . جهانگیر از او سئوال کرد از علم عروض اطلاع داری؟ شاعر جواب داد نه . جهانگیر گفت خوب شد اگر بلد بودی حکم مرگ تراصادر میکردم . سپس آن مصراع را تقطیع کرد و عیب رکن دوم آن که " لت برسرت " بود نشانداد .

باین ترتیب در محیطی که روسای مملکت در امور شعر و ادب باین اندازه دقیق و فهیم باشند و شخصا بر پیشرفت کار شعرا نظارت داشته باشند و از حال آنها بازجوئی و تفحص بعمل آرند تکلیف شعر روشن است این روش شعرا را وادار میکرد جدیت و توجه و علاقه بیشتری در انجام وظیفه خود بخرج دهند . هر شاعر برای تقرب به شاه کوشش فراوان مینمود و برای نیل باین منظور بودیگران سبقت میجست . خلاصه دربار مغول یک مدرسه شاعری و سخنوری در آمده بود بنابر اظهار ابوالفضل در آئین اکبری پنجاه و یک شاعر ذیل دردربار اکبری بودند : حکیم ثنائی - غزالی - عرفی - نظیری نیشابوری - حزنی اصفهانی - قاسم کاهی - میلی هروی - جعفربیک قزوینی - خواجه حسین مروی - حیاتی گیلانی - شکیبی صفاهانی - انیسی شاملو - صالحی هروی - محوی همدانی - صرفی ساوجی - قراری گیلانی - عتابی نجفی - ملا صوفی مازندرانی - جدائی مرندی - وقوعی نیشابوری - خسروی قاینی - وفائی سپاهانی - شیخ ساقی - رفیعی کاشانی - غیرتی شیرازی - حالتی - سنجر کاشی - جذبی - تشبیهی کاشی - اشکی قمی - اسیری رازی - فهمی رازی - قیدی شیرازی - پیروی ساوجی - کامی سبزواری - پیامی - سید محمد هروی - قدسی کربلائی - حیدری تبریزی - سامری - فریبی شاپوری - فسونی شیرازی - نادری ترشیزی - نوعی مشهدی - باباطالب اصفهانی - سرمدی اصفهانی - دخیل اصفهانی - قاسم ارسلان مشهدی - غیوری حصاری - قاسمی مازندرانی - رهی نیشابوری .

این نکته هم قابل توجه است که غیر از دربار صدها امیر و صاحب منصب دیگر نیز در رونق بازار شعر و ادب و علم و دانش وظیفه مهمی داشتند . در این عده بیرم خان - ابوالفتح گیلانی

عبدالرحیم خانخانان ـ علی قلیخان ـ خان زمان ـ خان اعظم کوکلتاش ـ ظفرخان و غازی خان را میتوان نام برد . نظیری سمرقندی در دستگاه بیرم خان بود ـ ابوالفتح و عبدالرحیم خانخانان برای سرپرستی شعرا یك کانون بزرگ ادبی تاسیس کرده بودند و خواجه حسین وثنائی و میرزاقلی میلی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی از تربیت یافتگان این کانون هستند بقول کلمات الشعراء سرخوش خانخانان عرفی را در ازای این قصیده :

ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را

یکصدهزار روپیه انعام داد . خانخانان دراحمدآباد کتابخانه ای درست کرد که شعرای زیاد در آن مشغول خدمت بودند از خصوصیات این کتابخانه این بود که دیوانهای شعرای متعلق به دستگاه او بخط خودشان در آن وجود داشت . غزالی قبل از رسیدن به سمت ملك الشعرائی که آنهم ابتکار اکبرشاه بود در خدمت خان زمان بسرمیبرد و تا موقع مرگ خان منبور حاضر بترك وی نشد . وقتی غزالی مثنوی نقش بدیع را بخدمت خان منبور تقدیم داشت در ازای هر بیت آن یك اشرفی انعام گرفت . از میان عده زیاد شعرا که در دستگاه خان اعظم کوکلتاش تربیت یافتند جعفرهروی ـ سهی ـ مدامی ـ بدخشی ـ مقیمی سبزواری معروفند . میرزا صائب و کلیم کاشانی از ظفرخان کسب فیض کردند . در مآثرالامرا نوشته شده که ظفرخان دفتری ترتیب داده بود که مشتمل بر اشعار گزیده هر شاعر با تصویر و خط همان شاعر بود . همچنین طالب آملی ـ ملا مرشد بروجردی میرنعمت اله واصلی ـ فغفوری گیلانی ـ و ملا اسد قصه‌خوان در خدمت غازی‌خان روزگار میگذرانیدند .

از اینها گذشته رواج مشاعره در ترویج و رونق شعر کمك شایانی نمود شعرا در منزل

یکی از امرای شعر دوست گرد میآمدند و در طرح مصراعی که قبلا اعلام میشد غزلهای خود را ساخته و میخواندند در این مشاعره ها یکنوع رقابت صحیح و سودبخشی بین شعرا بوجود آمده بود زیرا هرکسی از شعر دیگری انتقاد کرده و هر شاعر نیز برای جلب توجه و حفظ آبرو سعی میکرد استعداد خود را بهتر بکار برده و از همگنان پیشی و سبقت گیرد .

صرفنظر از موفقیتهای سیاسی بزرگترین موفقیت جهانگیر بالابردن سطح فرهنگ عمومی میباشد . با توجه مخصوص او هنر نقاشی بسرحد کمال رسید و معماری نیز ترقیاتشایانی نمود خطاطی بعنوان هنرزیبا نشو ونما و ترقی یافت به هنر موسیقی هم توجه خاص شد . تزوک جهانگیری که حاکی از ذوق سرشار اوست تا هفده سال خودش آنرا نوشت و بعدا نگارش آن بعلت کسالت تحت نظر شخصی او بعهده معتمدخان گذاشته شد و بخوبی میرساند که جهانگیر دارای طبع شاعرانه ای بوده و نسبت به علوم تاریخ و گیاه شناسی و حیوان شناسی هم بی اعتنا نبوده برای استشهاد قریحه و ذوق شعری او نقل چند اقتباس از تزوک او بسیار بمورد است . در یک جا مینویسد : " به تقریبی این بیت امیرالامراء خوانده شد :

بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق — یک زنده کردن تو بصد خون برابر است

چون طبع من موزون است گاهی باختیار و گاهی بی اختیار مصراعی و رباعی یا بیتی در خاطرم سر میزند این بیت بر زبان گذشت :

از من متاب رخ که نیم بی تو یک نفس — یک دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هرکس که طبع نظمی داشت در این زمینه بیتی گفته گذرانید . علی احمد مهر کن

---

۱ — تزوک جهانگیری چاپ علیگره صفحه ۱۱۸
۲ — " " " " ۲۵۹
۳ — " " " " ۳۲۲

بد نگفته بود

ای محتسب ز گریه پیر مغان بترس یک خم شکستن تو بصد خون برابر است[1] "

در موقع ترتیب یافتن فرهنگ جهانگیری نوشته است " میرعضدالدوله از آگره آمده و ملازمت نمود فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر آورد الحق محنت بسیار کشیده و خوب پیروی ساخته و جمیع لغات را از اشعار علماء و قدماء مستشهد آورده در این فن کتابی مثل این نمیباشد[2] .

یکوقت خانخانان برای مشاعره ای این مصراع جامی را طرح کرد :

بهر یک گل زحمت هر خار میباید کشید

شعرای مختلف در این طرح غزلهائی ساختند جهانگیرهم از این مصراع خوشش آمده فی البدیهه این بیت را ساخت :

ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

سپس تمام غزل جامی را مطالعه کرده و درباره آن چنین اظهار نظر میکند " این مصراع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامی است . غزل او تمام بنظر درآمد غیر از آن مصراع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بنهایت ساده و هموار گفته است[3] .

مختصرا روح آن عصر را بقول صاحب تذکره سفینه میشود در این یک جمله بیان نمود " در عهد جهانگیری بهرخانه و کوچه هنگامه شعر و نغمه گرم بود و موزونی و رنگینی طبع بادشاه در خواص و عام سرایت کرده بود " .

-----

۱ - تزوک جهانگیری چاپ علیگره صف ۱۱۸
۲ - " " " " ۲۵۹
۳ - " " " " ۳۲۳

در ایـــران

شاه عباس کبیر (۹۹۶ـ ۱۰۳۸)

دوران سلطنت شاه عباس صفوی در تاریخ حکومت خاندان صفوی شایسته نام عصرطلائی است و پیشرفتهای سیاسی و هنری که در این عهد نصیب ایران شد بعد از نفوذ اسلام دراین سرزمین بی نظیر بوده . در اثنای چهل سال حکمفرمائی خود که در آن با تمام قدرت واقتدار حکومت کرد روح تازه‌ئی در جسد ایران دمید بزرگترین عملی که او انجام داد این بود که وحدت ایران را باردیگر بازگردانید و بهمین سبب لقب کبیر باو دادند .

در سال ۹۹۶ که پدرش سلطان محمد خدابنده بنفع او از تخت کناره گیری کرد جوان هیجده ساله‌ای بیش نبود تمام مملکت دستخوش اغتشاشات و آشفتگی بود . خارجیان هم که مراقب این اوضاع متشتت داخلی کشور بودند برای استفاده از موقعیت و بهره برداری مشغول فعالیت شدند . آذربایجان و شروان و قراباغ و قسمت غربی خاك ایران تا نهاوند بتصرف عثمانیها درآمده بود و ازبکیه از جانب خراسان خاك کشور ایران‌را مورد تهاجم قرارداده‌بودند .

شاه عباس که حساسیت موقع را احساس نموده بود مصلحت درآن دید که بادولت عثمانی از در دوستی درآید و تبریز و شروان‌و گرجستان‌و لرستان‌را بآنها واگذار نمود تا با فراغ بال ازبکیه را مغلوب سازد . این کار را بروفق مراد انجام داد سپس دست به‌اقدامات تازه‌ای زد . جنگهای متعددی با عثمانیها صورت گرفت که در پایان کار پیروزی نصیب ایران گردید . بحرین هم که از صد سال به اینطرف در تصرف پرتغالیها بود به ایران باز گشته

باین ترتیب یکی بعد از دیگری تمام نقاط از دست رفته را مجددا بخاک ایران ملحق کرد . به این هم اکتفا نکرده گرجستان و ارمنستان و بغداد و قندهار را تصرف و ضمیمه ایران نمود.

شاه عباس استحکام و ثبات حکومت را بقیمت گزافی بدست آورد زیرا ناچارشد تمام مدعیان حکومت را حتی پسران خود را بکشد یا کور کند . در کار اداره مملکت بهیچ کس رحم و نرمی نمیکرد و مقصرین را بشدت و قساوت مجازات میکرد . وی حکومت مرکزی رابسیار قوی ساخت و باستبداد و خود خواهی کاملی که متحمل دخالت غیری نبود زمام سراسر کشور را بدست خود نگاه میداشت و همین نکته تا حدی موجب ضعف ملت و انحطاط اخلاقی حکام شد . بمنظور رفاه مردم کاروانسراهای بسیاری بنا کرد و از دزدی و راهزنی که همیشه جان و مال مردم این سر زمین را تهدید میکرد بشدت جلوگیری نمود و امنیت و آرامش کامل در سراسر مملکت برقرار کرد.

از لحاظ ادبی و شعری دوره شاه عباس حائز اهمیتی نیست و شعرای درجه یک اصولا وجود نداشتند ولی شعرای درجه سوم البته مانند هر دوره دیگر از حد شمار فزون بودند و تعدادی شعرای قوی طبع هم که وجود داشتند در ایران تشویق و دلگرمی ندیدند و جلای وطن کردند و راه هندوستان را در پیش گرفتند . در تمام دوره حکومت سلاطین صفویه هرکسی که بر او اطلاق نام شاعر ممکن بود خیال مسافرت هندوستان را در دل میپرورانید چنانچه صائب تبریزی روحیه عصر خود را در این بیت منعکس کرده است :

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست   رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

شاعر دیگر آن عصر علی قلی سلیم علت این عزم سفر را هم بیان کرده است :

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

اما نباید تصورکرد که شاه عباس بکلی فاقد ذوق شعر بود یا شعرا را نمی پرورد بعکس وی به طبقه شعرا و هنرمندان بسیار علاقمند بود علاوه بر بذل انعامات و صلات به بعضی از آنها احترام زیاد میکرد ملا طاهر نصرآبادی درتذکره خود متذکرشده‌است که روزی شاه عباس از محلی [1] عبور میکرد و حکیم شفائی شاعر معروف در رسید شاه میخواست بعنوان احترام پیاده بشود ولی حکیم مانع از آن شد اما همه امرا پیاده شدند و تا حکیم نرفت سوار نشدند . همچنین شاه بمهمانی بخانه شعرا میرفت از آنجمله حکیم رکن الدین مسیح بود که شاه مکرر بخانه‌او میرفت [2]

اما این همه توجهات و نوازش هم موجب نشد از مهاجرت شعرا بهندوستان جلوگیری کند وبالاخره گوئی مسابقه شاعر نوازی و قدردانی از آنها را سلاطین هند بردند . شاه عباس گاهگاهی شعر میسرود . درتاریخ خلد برین محمد یوسف واله در بیان این صفت راه افراط رفته و نوشته‌است: " در فن بلاغت و سخنوری گوئی تفوق و برتری از فردوسی و انوری میربوده اشعار دلپذیر که گاهی بزبان فارسی میگفت .... زیاد از حوصله یادداشت است ... شعر فهمی و شعر شناسی وتصرفات پسندیده‌او در اشعارشعرای روزگار درمرتبه کمال بود " اما اسکندربیک ترکمان مولف تاریخ عالم آرای عباسی نظر منصفانه‌ای را ظاهر میکند " باشعارفارسی دانابوده شعر را بسیار خوب می فهمند و تصرفات مینمایند و گاهی بنظم اشعارنیز زبان میگشایند " برای اثبات قریحه شاعری وی در اینجا روایتی نقل میشود که در تذکره نصرآبادی آمده و چنین است . " مسموع شد که روزی (ملا شکوهی) باتفاق میرالهی در قهوه خانه عرب که پسران زلف دار در آنجـــا

---

۱ ـ تذکره نصرآبادی صف ۲۲۹

۲ ـ " " ۹

۳ ـ زندگانی شاه عباس تالیف نصرالله فلسفی جلد دوم صف ۳۶

میبودند نشسته بود که شاه عباس ماضی بقهوه خانه می آید از ملا شکوهی میپرسد که چکاره ئی

میگوید که شاعرم شعر از او طلبید این بیت راخواند :

مابیدلان بباغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدیگر همه در خون نشسته ایم

شاه تحسین میفرمایند و میگویند که عاشق را ببرگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است[۱] .

همین مولف ضمن حال شاه عباس مینویسد که " از شخص معتبری مسموع شدکه آن سلطان بااینمان غزلی طی کرده بود و امراهم گفته بودند و شاه این بیت را فرمودند :

نه زهرشمع وگلم چون بلبل و پروانه داغ یك چراغم داغ دارد یك گلم درخون کند[۲]

از این بیان پیدااست که شاه عباس بزم های مشاعره برپا میساخته و خود نیز در طرح مقرر شعر میساخت تذکره های عرفات العاشقین - آتشکده - نصرآبادی و روز روشن و غیره بعضی اشعار را بنام شاه عباس نقل کرده اند .

شاه عباس نسبت به شعرای بزرگ ایران علاقه فراوان داشت . نمونه های نفیس و گرانبها از دواوین شعرا برای کتابخانه خود تهیه نموده بود و میل داشت تذکره های شعرا نوشته و دواوین آنان تدوین شود چنانچه صاحب تذکره گلستان هنر در شرح حال میرصدرالدین قزوینی مینویسد " تذکره ای بسمت دولت شاه ترتیب داده بود و چهل سال درکار آن کتاب بود و نزدیك ده سال هر سال مبلغی کلی از شاه عباس میگرفت که آنرا تمام کند و نکرد .

پس از مرگ وی وقتیکه تذکره ناتمام بدست شاه رسید فقط هفت شعراز آن انتخاب کرد"[۳]

نسبت به شاهنامه فردوسی دلبستگی زیادی داشت چنانچه عبدالرزاق خوشنویس قزوینی و

---

۱ - تذکره نصرآبادی صف ۲۳۹

۲ - " " ۹

۳ - زندگانی شاه عباس تالیف نصراله فلسفی جلددوم صف ۳۶

ملا بیخود گنابادی مخصوصا برای خواندن اشعار شاهنامه با آهنگ در خدمت او بودند . نصراله فلسفی در کتاب خود ۱۷۲ شاعر را نام برده است که یا در خدمت او بسر میبرده اند یا اورا دراشعارخود مدح گفته اند ذکر اینها درضمن معاصرین طالب آملی خواهد آمد .

گذشته از شعر شاه عباس هنرهای زیبا را خیلی دوست میداشت . خوشنویسان بـــزرگ مانند علیرضای تبریزی عباسی و میرعماد قزوینی و نقاشان چیره دست مانند آقا رضای کاشی و رضای عباسی و صادق بیگ افشار در دربار او مشغول خدمت بودند . همچنین وی به هنرهای تذهیب و مینیاتورسازی و کاشی کاری و زری بافی و جلد سازی و غیره هم علاقه وافری داشت . بناهای پرشکوه و مجلل تاریخی که از آنزمان بیادگار مانده نمونه‌ای از ذوق و سلیقه این پادشاه در توجه باین امر بوده است .

- فصل دوم -

شرح احوال

مولانا محمد[1] طالب آملی چنانکه از نسبتش پیداست از اهل[2] آمل بوده تاریخ تولد او معلوم نیست اما احتمالا در حدود سال ۹۹۶ هجری میباشد (و - ك صفحه ۴۵) روزگار کودکی را در موطن خویش گذرانده و همانجا به تحصیل دانشهای رایج زمان خود پرداخت اشعار زیر که از یکی از قصاید وی اقتباس شده حاکی است که او بسن بسیار کم یعنی پیش از بیست سالگی هندسه و منطق و هیئت و حکمت و فلسفه و تصوف و خوشنویسی و غیره را فرا گرفته و در این فنون مهارت کامل یافته بود .

---

۱ - شاعر اسم کامل خود را در اشعار خویش ذکر نکرده ولی تقی الدین محمد اوحدی صاحب عرفات العاشقین که همعصر طالب است و بقول خودش در سال ۱۰۴۰ در شهر اجمیر با او ملاقات نموده است اسم وی را محمد طالب آملی نوشته . درمجمع النفائس و صحف ابراهیم و باغ معانی و تذکره حسینی هم محمد طالب آمده است ولی تکملة الشعرا و فهرست کتابخانه بانکی پور مولانا هم اضافه نموده اند .

۲ - آمل در استان مازندران است و حدود آن در شمال دریای خزر در جنوب دشتهای مرکزی البرز در شرق گرگان و در غرب گیلان است شهری قدیمی است که در دوطرف هراز بنا شده و شهر کنونی در روی خرابه های بناهای قدیم ساخته شده است و رود هراز از مغرب آن میگذرد

پیا بر دومین پایه اوج عشراتم   واینک عدد فنم از آلاف زیاد است

بر هندسی و منطق و هیئت و حکمت   دستی است مرا کش ید بیضا زعباداست

وین جمله چو طی شد نمکین علم حقیقت[۲]   کاستاد علوم است بر این جمله مراداست

با هیاتیانم چه کنا کش بجبینسلم   اقلیدس هان عامی نعشیده سواداست

در سلسله وصف خط این بس که ز کلکم   هر نقطه سویدای دل اهل مراداست

پوشم نسب شعر چو دانم که تو دانی   کاین پایه مرا تا من این سجع عداداست

که در موضع آبادی شهر آمل در آنجا بود و بعد مجرای خود را تغییر داده از وسط خرابه های شهر قدیم میگذرد بقسمی که در دو طرف بستر کنونی رود آثار دیوارهای آجری و سنگی دیده میشود و چنین حدس زده میشود که خرابی شهر بر اثر طغیان ناگهانی رود، بوده بطوریکه سکنه فرصت فرار نداشته و همگی در گذشته اند اراضی آن از آب رفت رود هراز تشکیل شده و بواسطه مزارع متعدد برنج هوای آن در تابستان ناسالم است . در شهر باغهای بزرگ مرکبات وجود دارد . کانهای آهن آن معروف است .

۲ - از علم حقیقت تصوف مراد است .

هر چند در علوم و فنون مزبور از طالب اثری باقی نمانده که ادعای او را ثابت نماید ولی چون او به خانواده ای سرشناس و محترم و علم دوست تعلق داشت که در آن تعلیم زنان هم معمول بوده (خاله زاده اش حکیم رکنای کاشی احترام تمام نزد شاه عباس کبیر داشته حتی شاه مکرر بخانه او میرفت . خواهرش بنابر لیاقت و سواد خود مدارالمهام نصر شاهجهان گردید) نباید اظهارات ویرا در باره علم و فضل خود بدیده شك و تردید نگریست[1] بخصوص آنکه در آن روزگاران آمل از لحاظ رونق علم و ادب و تجارت شهرت کافی داشته است .

بعلاوه یافتن لقب ملك الشعرائی و آنهم در دستگاه پادشاهی چون جهانگیر شاه که ازعلم و شعر و ادب بهره کافی داشت دلیل بر اینست که وی شخص باسواد و تحصیل کرده و در شاعری خوش قریحه و پرمایه و چیره دست بوده‌است .

---

۱ ـ اغلب تذکره نویسان بفضل و فن وی معترف بوده اند چنانچه صاحب میخانه درباره اومیگوید " آنقدر اهلیت و استعداد که با اوست با دیگر شعرای این اقلیم نیست " صفحه ۳۸۹

درریاض الشعرا آمده است" طالب از مستعدان روزگار بوده . خطوط را خوب مینوشته "

درنشتر عشق هست " به بیشترعلوم وفنون آراسته بود و اکثر خطوط زیبا مینوشت " ورق ۱۰۲۲

خلاصةالافکار مینویسد " خطوط را خوش مینوشته و درفن فصاحت کمال مهارت میداشته "

تقی اوحدی مینویسد " قایل اینمقال وی را در صفاهان قبل ازین دریافته بود باآنکه هنوز در عنفوان شباب بود و بر صفحه عذار خطی نداشت رقم خط و نظم دلپذیرش چون زلف دلبران صید قلوب عارفان میکرد الحق خوش مینویسد " ورق ۴۲۲

طالب از سنی کم شروع به سرودن اشعار کرد . قدیم ترین شعری که با سند تخلص بما رسیده رباعی زیر میباشد که آنرا در موقع تولد اسماعیل میرزا سروده و با سرودن آن اولین تلاش خود را در سروسامان دادن زندگی خویش آغاز کرده .

شاداب شو ای دهر که شد مهر کمال   از جلوه حسن یوسفی مالا مال

وز بهر احاطه فضایل گردید   تاریخ تولدش محیط الافضال

یقین است که قبل از این تاریخ نیز شعرهائی می سروده است .

گمان نمیرود که وی موفق به پیوستن بدربار شاه عباس شده باشد چون بعد از رسیدن به سن رشد و بلوغ وی درخدمت امرای دیگری بوده است که ذکر آنها خواهد آمد و قبل از این سن ورود او بدربار شاه ایران مقرون به عقل و منطق نیست منتها این امر دلیل نمیشود که شخص پرتوقعی مانند طالب برای جلب توجه و رضایت شاه عباس دست به فعالیت نزده باشد ولی در دیوان او یک قصیده[1] بیش در مدح شاه عباس وجود ندارد .

طالب درآغاز جوانی بعلت مجهولی جلای وطن کرده از آمل به کاشان رفت و همانجا ازدواج کرد[1] این مسافرت بواسطه خویشاوندی که با حکیم نظام الدین علی کاشی والد حکیم

---

۱ - مطلع این قصیده اینست :

بلبل نطقم چو آهنگ غزلخوانی کند

نغمه جان در پیکر گلهای بستانی کند

۲ - میخانه صفحه ۲۸٤

رکن الدین[1] کاشی (حکیم رکنا) داشت صورت گرفته حکیم علی مذکور شوهر خاله طالب بود .

به اقوی احتمال ملاقات بین طالب و تقی الدین اوحدی که در اصفهان اتفاق افتاده و ذکر آن در عرفات آمده قبل از ورود طالب به کاشان بوده است چون تقی اوحدی از وی بنحوی یاد میکند که می نماید درآن ایام در عنفوان شباب بوده است . چون اصفهان در آن روز ها پایتخت سلاطین صفوی بود طالب احتمالا جهت آزمایش بخت خویش و تحصیل روزی و معاشرت بیشتر با ارباب دانش و فضل و شعر به آنجا رفته باشد و شاید تاریخ سرودن قصیده‌ای که در مدح شاه عباس است مصادف با همین زمان بوده است .

---

۱ - رکن الدین نام و مسیح تخلص بود . حکیم و شاعر معروف بوده است که اول در خدمت شاه عباس بود و بعدا بعلتی بی التفاتی شاه درزمان اکبرشاه وارد هند شد . در این شعر اشاره به آن واقعه کرده است :

گرفلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در دورسه پادشاه یعنی اکبرشاه و جهانگیرشاه و شاهجهان با عزت و احترام زیسته و عمر درازداشته و چون خیلی پیر شد از شاهجهان اجازه بازگشت بوطن گرفت و خاک هند را ترک گفت . صائب شاگرد او بود و غزلها بجواب غزلهای حکیم رکنا گفته است و نیز اشعار اورا تضمین کرده است چنانچه در یک جا میگوید :

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود   پای ملخی پیش سلیمان چه نماید

قریحه شاعری طالب درکاشان نشو و نما یافت ولی پس از چندی از کاشان هم سیر شد و آن شهر را ترک گفت و به آمل باز گشت حاکم مازندران میرابوالقاسم درآمل بود بخدمتگاه وی پیوست احتمالا نخستین ممدوح او همین شخص بوده . مولانا شبلی حدس زده که این قصیده

سحرکه غنچه گشاید گره ز پیشانی زند دم از دم عیسی نسیم بستانی

سحر که طره پیچان مشك سای نسیم بطرف عارض گلبن کند پریشانی

که درمدح او است اولین قصیده شاعرمیباشد ولی با توجه به محکمی عبارت و پختگی معنی بعید بنظر میرسد که این قصیده اولین شعر او باشد .

مقارن با همین زمان وی به دستگاه محمد شفیع موسوم به میرزای عالمیان که حاکم استان خراسان بود بار یافت ممکن است وسیله معرفی او بدستگاه محمد شفیع میرزا ابوالقاسم بوده باشد . درسال ۱۰۱۵ هر دو این امیران از مناصب خود معزول گردیدند و طالب بلاتکلیف ماند و باز ناگزیر شد که زادو بوم خود را ترك گوید و این بار عازم مرو شد .

حاکم مرو در آن زمان بکتش خان نام داشت که از طرف شاه عباس صفوی گماشته شده بود درمیخانه اسم او ملکش خان ضبط شده است ولی ملکش سلطان یا ملکش خان پسر بکتش خان بود و ولایت نسا وابیورد و باغباد را داشت . ملکش خان اورا بگرمی پذیرفت و تجلیل فراوان کرد ولی چون یافتن منصب ملك الشعرائی برای او مقدر شده بود چگونه میتوانست به همین قناعت کند . قریب به دوسال درآنجا اقامت گزید ولی در این مدت همواره بفکر سفر هندوستان و پیوستن بدربار جهانگیر پادشاه نامدار آن سرزمین بود در این ایام شاعر نوازی و شعر دوستی و ذوق و

هنرمندی سلاطین هند زبان زد خاص و عام بود و انگیزه‌ای بود که بیشتر شعرای ایران به آن سر زمین روی آورند چنانکه هر یک آرزو داشتند خود را بدربار آن پادشاهان بخصوص جهانگیر که بیشتر دراین جهت شهرت بیشتری داشت نزدیک گردانیده و از صلات آن پادشاه ادب دوست بر خوردار شوند . طالب نیز از اینگونه شعرا بود بخصوص که خاله زاده‌اش حکیم رکنا در هند بود . و این امر اورا بانجام این منظور بیشتر تشویق و تحریص میکرد . بالاخره یک مثنوی در وزن و سبک خسرو و شیرین نظامی در مدح ملکی خان ساخت و در ضمن آن برای چندی رخصت خواست تا برای تجدید دیدار اقوام بوطن مالوف باز گردد . اینک چند بیتی از آن مثنوی

بخلوت خانه گلخن شب دوش	که با غم خفته بوده دریک آغوش
یکی خواب عجیبم روی بنمود	که سهمش حیرتم بر حیرت افزود
چنان دیدم که چشم غرق خون بود	سراپا پیکرم شنگرف گون بود
جبینم درگهی را داشت در پیش	وزو میخواست عذر سجده خویش
لبم برآستانی از سر درد	بصد حسرت وداع بوسه میکرد
درین آشوب ناگه جستم ازخواب	توگفتی زد قضا بر دیده ام آب
یقینم شد که پایم در رکابست	سفر تعبیر این آشفته خوابست
مبدل خواهدم شد آشیانی	بود در طالعم نقل مکانی
فلک درخاطرش میگردد این عزم	که چندی سازدم محروم از این بزم

یکی بر حرف طالب گوش بگشای   صدف را بهر گوهر آغوش بگشای

~~غلامی کس بدل گردد مسیحی   که گردد از غلامان قدیمی~~

دو سال آمد که از محنت کشانست   ترا چون بوسه فرش آستانست

بکلی کرده از مسکن فراموش   یکی گردیده رندی خانه بردوش

نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد   بدیدار تو دارد خویش را شاد

اگر لطف تواش دستور بخشد   چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد

عنان سوی وطن تابد که چندی   کند خویشان خویش را ربخندی

دو روزی با غم آنشان بسر آرد   دگر رخ سوی طوف این در آرد

ملکی خان این تقاضا را اجابت کرد و مراد طالب برآمد و رهسپار هند گردید این رباعی را هنگام حرکت سروده است :

طالب گل این چمن به بستان بگذار   بگذار که میشوی پریشان بگذار

هندو نبرد تحفه کسی جانب هند   بخت سیه خویش بایران بگذار

طالب قبل از مسافرت به هند جهرم (نزدیک شیراز) هم رفته بود چون در چندین رباعی قاضی یا مفتی آن شهر را هجو گفته که یکی از آنها اینست :

طالب که رفیق مفتی جهرم بود   در مجلس شان غرور با مردم بود

این را عزت بفضل بود و به هنر   او را حرمت بریش جو گندم بود

طالب در هندوستان نخست بخدمت غازی بیگ ترخان که حاکم قندهار بود رسید . در این قصیده تقاضای باریابی کرده است :

یکی بلبل بی پرو بال شوقم | که محرومی از طوف گلزار دارم
درین خشت آباد نی روی ماندن | نه سامان یک گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرابم | چو لطف خداوند معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم غازی خان | که لب در ثنایش گهربار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش | پس کوکب اشک سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشک دما دم | سر آستین رشک گلزار دارم

طالب[1] در خدمت غازی خان تقرب فراوان پیدا کرد و جزو نزدیکان دربار وی قرار گرفت و تا هنگام مرگ وی اورا ترک نگفت در این شعر طالب علاقه و انس خود را نسبت به غازی خان ابراز میدارد .

تکلف نیست معشوق منست او نیست ممدوحم | از آن این شعر عشق آمیز درمدحش سرائیدم

---

۱ ــ حسین پژمان طی مقاله‌ای در اطلاعات ماهانه شماره ۱۱۸ راجع به طالب آملی نوشته است که چون او به‌دربار غازی‌خان باریافت غزل زیر را خواند اما سندی برای‌صحت‌این‌ادعاوجود ندارد .

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد | از گریه بهر جا که گذشتیم چمن شد
هرسنگ که‌برسینه زدم نقش تو‌ه‌گرفت | آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
جان دگرم بخش که آنجان که تو دیدی | چندان ز غمت خاک‌بسر‌ریخت‌که‌تن‌شد
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم | چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد

در این مورد اختلاف زیاد است که آیا او از مرو یکسر به قندهار رفت یا بعد از سیر نقاط مختلف هندوستان مانند دهلی و لاهور و ملتان رهسپار آن دیار شد مولف میخانه مینویسد "اما چون طالب از ملکش خان جدا گردید اول بار بقندهار آمد[۱]" همچنین در عرفات العاشقین آمده است "(طالب) وقتیکه از ایران بهند عزم کرده بود در هند بخدمت میرزا غازی و قاری .. قیام نمود ... و بعد از آن بهند آمد[۲]" . این هر دو مولف همزمان طالب بوده اند ولی چنانکه خواهیم دید در این قول بکلی اشتباه کرده اند . طالب خود در دو قصیده‌ای که در مدح میرزا غازی خان سروده سفر خود بقندهار را شرح میدهد و در ضمن آن از دهلی لاهور و ملتان یاد میکند از این شرح چنین برمیآید که وی قبل از رفتن به قندهار مدتی در قسمتهای دیگر هند بسیر و سیاحت مشغول بوده است . اشعار یکی از آن قصائد اینست

خدای داند و من بنده کاندرین مدت	چها کشیده‌ام از حادثات دورانی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار	بگونه گونه غم بسود صحبت جانی
تمام راه بدستور بختیان سحاب	درآب دیده شود داشتم قدم رانی
ز آگره تا بخیابان گلشن لاهور	رفیق بودم با ابرهای بارانی

(مربوط به صفحه ۲۵)

۱ - طالب دو بار قصد زیارت بیت‌اله را نمود بار اول قبل از پیوستن به خدمت غازی‌خان چنانکه در این بیت اشاره رفته و بار دوم موقعیکه غازی‌خان فوت کرد . ولی هردو بار بانجام این مسافرت توفیق نیافت .

۲ - ورق ۴۲۲ - ۴۲۳

۱ - صفحه ۳۸۶

بعزم ملتان چون زورقی عدم چو هلال — زد از سرشکم سیلاب کوس عمانی

ز مکث ملتان نزدیک شد بدان که مرا — بدل شود لقب آملی بملتانی

دراین مضیق ملالت چهار مه بودم — بسان مهره بششدر تمام حیرانی

کنون که آمده‌ام از تو چشم آنم هست — که روی تربیت از بخت من نگردانی

چهار بیت زیر از قصیده دیگر انتخاب شده است .

عنان تاب شوق توشد ورنه کی دل — زدی فال رجعت ز هندوستانم

نلغزیده بود آنچنان پای خاطر — درآب و گل مهر هندی‌بسانم

که گر شوق این کعبه غالب نگشتی — گشتی بدل یاد نقل مکانم

ره کعبه طی مینمودم ز غفلت — بسوی تو آورد دل سو کشانم [۲]

راجع به موضوع بالا درخزانه عامره مرقوم است " (طالب) ..... در (هند) بسر برده نزد غازی .... قندهار شتافت .... دوباره هند .... (رسید) [۲] همچنین صاحب نشتر عشق بیان میکند " (طالب) بهندوستان آمد و .... بقندهار شتافت و بمیرزا غازی پیوست .. تا انتقال او رفاقت نمود ... باز به هند آمده [۳] " . شمع انجمن این موضوع را تا حدی واضح میکند و بطور صحیح میتوان حدس زد که بعد از رسیدن به هندوستان طالب در تلاش معاش و تعیین تکلیف خود تا مدتی نگران و سرگردان بود و بهر دوزنه امیدی که میافت روی میآورد چنانچه در شمع انجمن هست [۴] " در ریعان شباب و آغاز نامیه جوانی از ولایت خود برآمده بنزهتکده هند خرامید و سری به گلگشت این گلزمین کشید و چندی نزد میرزا غازی ناظم قندهار از طرف جهانگیر

---

۱ - ر.ک صـ ۲۴
۲ - ورق ۲۲۴
۳ - " ۱۰۷۷
۴ - صـ ۲۷۲

پادشاه بسر برد و بفراوان نوازش اختصاص یافت و بعد رحلت او کوت ثانی رخت بدیار هند کشید"

طالب در اوان اقامت و گردش خود در هندوستان روزگار خوشی را می گذرانیده چنانکه در

این اشعار خود کیفیت عزیمت به قندهار را شرح میدهد ٠

نگاران لاهور و خوبان دهلی بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی بچشم رکابم یکی بوسه دادی بزلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم نهادی یکی در دهان برگ پانم[1]
من از جمله چون نکهت گل گریزان که خود را بمرغ هما بیرون رسانم

و نیز احتمالا درهمان ایام قصیده‌ای در وصف لاهور ساخته که در آن از پیر خود (که بقول شبلی

شاه ابوالمعالی بوده) ذکرکرده :

کنم زان دو مرید آسا شب و روز کرامت ها بیان در باب لاهور
که پیرو دستگیرو مرشد من یکی قطب است از اقطاب لاهور
خدایا زنده جاوید دارش بآب خضر یعنی آب لاهور

---

۱ - پان برگ درختیست درهندوستان که مردم آنرا به بعضی ادویه ها مخلوط کرده میخورند و یکی از لوازم پذیرائی مهمانان بشمار میرود امیر خسرو دهلوی در باره این برگ گفته است :
نادره برگی چو گل در بوستان خوبترین نعمت هندوستان " برگ سبزست تحفه درویش " ضرب المثل مشهور زبان فارسی است و شاید از برگ سبز همین برگ پان مراد باشد ٠

درباره سفر دوم طالب به پایتخت هند صاحب میخانه مینویسد[1] " چون زمده دوران ترخانیان در قندهار از دست ساقی اجل شاعر مرگ گرفت آن بلبل دستان سرا در همان سال که سنه عشرین و الف بود بدارالخلافه آگره آمد " از اینقرار رحلت غازی خان و سال ورود طالب به آگره سنه ۱۰۲۰[2] بوده است اما صاحب مآثرالامرا تاریخ وفات خان مزبور را کلمه غازی یعنی ۱۰۱۸ ذکر کرده که ظاهرا اشتباه است چون شخص مزبور تا سال ۱۰۱۹ در قید حیات بوده و ثبوت آن هم این اقتباس از توزک جهانگیر است " ماه صفر سنه ۱۰۱۹ هجری چون مکرر میرزا غازی بیگ ترخان بجهت سامان آذوقه قندهار و ماهیانه بیرقند از آن قلعه مذکور عرض داشت نموده بود فرمودم که دولک روپیه از خزانه لاهور روانه قندهار سازند "[3] جهانگیر درباره فوت او مینویسد " سنه ۱۰۲۱ هجری دویست و پنجم بهمن ماه که اردی بهشت باشد خبر فوت میرزا غازی رسید[4] " درجه اعتبار این بیان با ذکر روز بهمن وصول خبر مرگ خیلی بیشتر از بیان مولف میخانه میگردد[5] اینهم بعید بنظر میرسد که خبر مرگ غازی خان تا مدت زیادی بر جهانگیر مکتوم مانده باشد. از لحاظ تاریخ نویسی هم توزک جهانگیری بر میخانه حق تقدم دارد لذا میشود احتمال داد که مولف آخرالذکر سال ۱۰۲۱ را که کمتر از دوماه از شروع آن گذشته بود با سال ۱۰۲۰ اشتباه کرده بطوریکه از قرائن استنباط میشود بعد از فوت غازی خان طالب توقف خود را در قندهار بی فایده دیده و درهمان سال

---

۱ ـ صفحه ۲۸۶

۲ ـ در فهرست کتب خطی کتابخانه بانکی پور و فهرست ریو هم سال فوت میرزا غازی خان ۱۰۲۰ درج شده است.

۳ ـ صفحه ۸۳

۴ ـ توزک جهانگیری صفحه ۱۰۹

۵ ـ رجوع کنید به صفحه شرح حال غازی خان (صفحه ۶۰)

یعنی ۱۰۲۱ رهسپار آگره شده است . بر اساس همین اشاره میتوان تاریخ تقریبی وقایع مختلف زندگانی طالب را معین ساخت مدت اقامت شاعر در قندهار مختصر بوده چنانچه اگر این مدت را دوسه سال فرض کنیم و دو سال دیگر برای سیاحت و گردش او حساب کنیم تاریخ سفر او به هند باید در حدود سال ۱۰۱۹ باشد[1] و ۱۰۱۷ باشد چنانکه اشاره شد وی قبل از عزیمت به هند مدتی درخدمت ملکش خان در مرو بسر برده لذا ممکن است که در حدود سال ۱۰۱۵ وارد مرو شده باشد و اگر فرض کنیم مدت دو سال در خدمت میرابوالقاسم و محمد شفیع بوده ورودش به کاشان در حدود سال ۱۰۱۳ صورت گرفته و در این خصوص عبارت میخانه قابل توجه است که میگوید " در اول جوانی و نوبهار زندگانی از مسکن خروج نموده بدارالمومنین کاشان آمد " از این عبارت پیداست که سنش در هنگام مسافرت به کاشان از بیست سال کمتر بوده . چون بیشتر محتمل است که درسن هفده هیجده سالگی مسافرت نموده باشد باحتمال قوی سال ولادتش هم در حدود سنه ۹۹۶ میباشد . ممکن است گمان رود که طالب درجاهای مذکور بیشتر از آنچه که دربالا ضبط شده وقت صرف کرده باشد و در اینصورت مسافرت های وی بنقاط مختلف منهور بایستی بیشتر از تاریخ های معین دربالا صورت گرفته باشد و طبعا تاریخ ولادتش هم بیشتر از سال ۹۹۶ می افتد ولی نکته مهم اینست که طالب بنابه روایت غالب تذکره نویسان " در عین شباب " فوت کرده و چون حساب شانزده سال اخیر زندگی او (از ۱۰۲۱ تاسال وفات یعنی ۱۰۳۶) روشن است باید

---

۱ - نوشته ریط نقاالادب که " (طالب) بهندوستان رفته و مورد عنایت اکبر شاه .... بوده " (صفحه ۶ جلد ۲) بکلی اشتباه است زیرا اکبرشاه درسال ۱۰۱۴ فوت کرد .

در حساب سالهای قبلی وی احتیاط بیشتری را مراعات کرد و بین وقایع مهم زندگانی او مختصر ترین فاصله ای که البته خلاف منطق نباشد بگذاریم * در غیر اینصورت تاریخی که برای وفات او بدست می آید چنانست که نمیشود آنرا " عین شباب " گفت نکته مهم دیگری که بدرستی این حساب دلالت میکند اینست که طالب طی قصیده ای که بمدح میرابوالقاسم سروده اظهار داشته است که درموقع سرودن آن قصیده سنش به بیست نرسیده بود[1] و چون ممدوح نامبرده فقط درمیان سنین ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ درآمل بوده است سنش از روی سال تولد مذکور (۹۹۹) در آن موقع ۱۹ سال حاصل میشود و جزالت زبان و لهجه بیان قصیده طرف توجه هم که حاکی از آنست سخن نباید از بیست خیلی کم بوده باشد • در دورباعی دیگر نیز طالب سن خود را ذکر میکند و با اینکه معلوم نیست درچه سالی سروده شده است میتوان حدس زد که یکی از اینها را در زمانی سروده است که ایران را ترک گفته بود و به گردش در شهرهای مختلف هندوستان بوده و آن چنین است •

در چهل گذشت سال عمرم از بیست   باید همه دیده گشت و بروحم بگریست
آن تخم نکشتم که پس ازمرگ توان   برتربت من نوشت کین مشهد کیست

رباعی زیر را موقعی سروده که بخدمت جهانگیر درآمده بود ولی هنوز ملک الشعرا نشده بود •

از بیست چو ده گذشت سی ساله شدم   روشن قمر حیات را هاله شدم
بی نور چو داغ جگر لاله شدم   بیذوق چو آواز رسن ناله شدم

---

۱ - رجوع کنید به صفحه ۱۵

ملاقات بین صاحب میخانه و طالب باید در سال ۱۰۲۱ (بقول خودش در سال ۱۰۲۰) اتفاق افتاده مولف مزبور باین الفاظ آنرا ذکر میکند " (طالب) در همان سال که سنه عشرین و الف بود بدار الخلافه آگره آمد این ضعیف را درمرتبه اول در هند درآن ایام با او ملاقات واقع شد جوانی دید با نواع هنر آراسته عزیزی ملاحظه نمود باصناف سخنوری پیراسته . در فن شعر از امثال و اقران ممتاز ...... و درسخن فهمی و اتصاف بمرتبه مقید که دقیقه فرو گذاشت در ادراک نمودن ابیات صغیروکبیر نمی نمود .... القصه چون میان این کمترین و آن زبدة المتاخرین صحبت منعقد شد این دو رباعی را که درآن ایام تازه گفته بود بر این ضعیف خواند و

بر من گل خون شگفت از شبنم صبح   داغ جگرم تازه شد از مرهم صبح
تا صبح دمید غوطه در خون خوردم   گویا دم تیغ بود بر من دم صبح

شوریست نهاده رو چه در شهر و چه ده   برقوس و قزح زمانه می بندد زه
دارد بسر ایام یکی فتنه که باز   ابروی کمان می جهد و چشم زره

تکلف بر طرف این دو رباعی را بی نهایت خوب گفته است و ازین بابت ابیات خوب بسیار دارد"[1]

مسافرت مجدد طالب به آگره ظاهرا باميد ديرينه او يعني خدمت بدربار شاهي بوده ولی موقع آن هنوز نرسیده بود چون سرنوشت او را برای خدمت بدستگاه چین قلیچ خان که در بزم آرائی و تجمل معروف بود انتخاب کرده بود . طالب به صدای سرنوشت لبیک گفت و عازم پشاور شد و

---

۱ ـ میخانه صفحه ۳۸۷

به مداحی خان مزبور پرداخت بندر سورت ملک چین قلیچ خان بود طالب نیز یکجا و بهمراه وی به آن شهر سفر کرد و بمقداری در آنجا به او خوش گذشت که درباره آن در قصیده ای که بمدح چین قلیچ ساخته بود میگوید .

آمل ز یاد رفت مرا ز التفات او   ما خویش را به بندر " سورت " کشیده ام

با لطف و عنایت قلیچ خان که ممدوح تازه شاعر شد ضایعه از دست رفتن غازی خان تا اندازه ئی جبران گردید ولی این وضع هم دیری نپائید و چین قلیچ خان بعلت بدرفتاری براهی خود بروزگار بدی افتاد و بزودی در گذشت و طالب بناچار باز بسوی آگره رو کرد و این بار مورد توجه و عنایت خواجه قاسم دیانت خان [1] یکی از امرای جهانگیری قرار گرفت . در ریاض الافکار (ورق ۷۸ نسخه خطی کتابخانه بانکی پور) و نشترعشق (ورق ۱۰۷۷ نسخه خطی کتابخانه بانکی پور) آمده که او مهردار دیانت خان شد اما این قول درست بنظر نمیرسد . دیانت خان نامه ای به عبداله خان فیروز جنگ صوبه دار گجرات در توصیه طالب نوشت . عبداله خان او را طلبید و او هم بیدرنگ عازم گجرات شد طالب در این موقع قصیده ای سرود که در آن رسیدن پیغامی از عبداله خان و روانگی خود را چنین بیان میکند .

من آن منشور دولت چون بدست خویشتن دیدم   قدم سرتا قدم بهر سجود شکر پیشانی

بسوی قبله گجرات رو تسلیم ها کـــــردم   بآدابی که برمن کرد گردون آفرین خوانی

---

۱ — غلامعلی آزاد در خزانه عامره او را با دیانتخان محمد حسین ثقت بیاضی اشتباه کرده است

عبداله خان نسبت به طالب کمال مهربانی بجاآورد . ملا عبدالنبی در میخانه چنین مینویسد " چون طالب به مطلب رسید خان فیروز جنگ آنقدر مروت و مردمی بدو نمود و آن مایه احسان و انسانیت باو فرمود که در این جزو زمان از کم کسی آید "[1]

چون طالب آرزو مند تقرب به جهانگیرشاه بود درقصیده ای از عبداله خان تقاضا نمود که موجبات باریابی وی را بدربار شاهنشاه فراهم نماید ابیات آن قصیده اینست .

آسمان قدرا چو داری درخیال عزم درگاه شهنشاه زمان

وز جوانمردان ایرانی سپاه برگزیدستی چهل شیر ژیان

گرچه من در جرگه شیران نیم لیک از اخلاص دارم چشم آن

کز نظرچون بگذرد تفصیل اسم نام طالب نیز باشد درمیان

ولی عبداله خان تقاضای اورا اجابت نکرد این شخص ذوق شاعری و علاقه چندانی بشعرا نداشت و برای آنها ارزش قابل ملاحظه ای قایل نبود و طالب را فقط برای این در دستگاه خود پذیرفته بود که درآنزمان سرپرستی از شعرا یکی از لوازم امارت محسوب میگردید و اکثر امرا یکی دو شاعر را برای مدیحه سرایی در نزد خود نگه میداشتند تردیدی نیست که در ابتدای ورود به دربار عبداله خان طالب مورد لطف و مهربانی وی قرار گرفت ولی این الطاف و عنایات دیری نپائید پیداست که درمحیطی که شعر خریدار چندانی ندارد و از شاعرنوازی و قدردانی بعمل نیاید موجبات دلسردی و عدم رضایت وی فراهم میشود بهمین علت طالب از بودن در خدمت عبداله خان ملتمس نمود و از طرفی حاکم مزبور به تندخویی معروف بود ممکن است مواردی پیش آمده که طالب رنجیده خاطر

---

۱ ـ صفحه ۲۸۷

عده باشد . خلاصه درنتیجه این اوضاع طالب از مصاحبت عبداله خان نتیجه‌ای نگرفت و او را ترک گفت و عازم بیت اله گردید ولی بعد از چندی ازین مسافرت منصرف گشته تصمیم گرفت یکبار دیگر طالع خود را بیازماید نامه‌ای منظوم بعنوان حکیم مسیح‌الزمان (حکیم صدرا) که از امرای درگاه جهانگیر بود نوشت و تقاضای سرپرستی نمود ابیات آن اینست :

رفتم که نوك خامه جواهر نشان کنم آب گهر بجوی فصاحت روان کنم

اخلاص نامه ای کنم انشا ز کلك شوق وانگه بسوی مقصد اقصی روان کنم

لوحی تراشم از دل و برصد وآن رقم نام خوش حکیم مسیح الزمان کنم

گجرات را گذاشته کردم هوای هند تا کسب فیض صحبت آن نکته‌دان کنم

ایمای شوق او شد گزکعبه بی طواف توسن براه هند خفیف‌العنان کنم

ورنی روا نبود که بی رویت حرم محمل روان بجانب هندوستان کنم

کی باشد ای سپهر که در برج اشتیاق با آفتاب خود چو عطارد قران کنم

متعاقب این نامه خود را به او رسانید ولی متاسفانه در نقشه خود موفق نگردید .

دراین هنگام که از مساعدت حکیم مسیح‌الزمان مایوس شده بود دیانت خان یکباردیگر بکمك وی شتافت و اورا در پیشگاه شاهنشاه جهانگیر توصیف بسیار کرد تا اینکه بدربار فراخواندندش . دیانت خان او را با خود بحضور جهانگیر شاه برد ولی از بخت بد در هنگام

عزیمت بدربار مفرحی[1] خورد بعنوان اینکه در شرفیابی بحضور شاه حالت سرور و شعف پیدا نماید تا بتواند قدرت بیان خود را به بهترین شکلی بمنصه ظهور برساند جهانگیر با او بملایمت و مهربانی رفتار کرد و اورا اعزاز تمام کرد اما وی نتوانست جواب تمام سوالات شاه را بدهد و ناچار سکوت[2] نمود جهانگیر اول تصور کرد شکوه دربار وی شاعر را مبهوت ساخته است ولی چون چندی گذشت و هیچ تغییری درحال وی روی نداد مکدر شد و امر باخراج او کرد این امر دیانت خان را خجل ساخت. چون طالب باز گشت متوجه شد که چه مصیبتی برای خود و دیانت خان بار آورده سخت پشیمان شد و فوری قطعه ای در ۵۷ شعر ساخت وبرای دیانت خان فرستاد .

---

۱ ـ مولانا شبلی نعمانی در شعرالعجم (ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی) صفحه ۱۴۷ نوشته است " مفرح معجونی است که بجای شراب استعمال میکردند و کسانیکه محتاط بودند بعوض شراب آنرا بکار میبردند . کلیم در این قطعه بآن اشاره کرده میگوید .

بلند قدرا سرگشتگان وادی غم   مفرحی پی دفع ملال میخواهند

چو باده بی تو حرامست زان نمی طلبند   حرام عیشان کیف حلال میخواهند

۲ ـ در مخزن الغرایب نوشته است " پادشاه حکم بحضورخوانی فرمان داد (چون طالب) بنگ زده بود ...... نطقش بند شد ...... حاکم مزبور (عبداله خان اوزبک) خجل شد ...... طالب گفت معذور فرما " (ورق ۴۹۶ نسخه کتابخانه بانکی پور)

اشعار زیر اقتباس از آن قطعه است .

چه لطف ها که نمودی و می نمائی نیز بهر غریب و مسافر علی الخصوص بمن
نخست آنکه چو در غربتم نظر کردی بمهر بردی از خاطرم هوای وطن
چهارم آنکه به بزم شهنشه ام بردی چو دل به پهلوی خود ساختی مرا مسکن
بپادشاهم سر گرم گفتگو کردی بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن
تو آنچه باید کردی ولیك طالع شوم بدستیاری گردون نفاق زد بسامن
به بست نطق مرا بخت بد وزان بستن گشود بر من هم دوست طعنه هم دشمن

کرا گمان که چو من استعاره پردازی بعد زبان فصاحت بیان شود الکن
کرا گمان که فتد رشته کلام مرا چو تار زلف عروسان شکن بروی شکن
ازین قیاس نما غور کن که قدرت کیست بیك دو لحظه چنین قطعه ادا کردن
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن
یکی نمونی طالع که داشم از اثرش بهر دیار قریبم بگونه گونه محن
دگر زیادتی نشئهٔ که نامش را نمیتوانم از شرم بر لب آوردن
ادا صریح کنم تا گمان بدی نبری چرا که خسته ام از وی بهفت آب دهن
مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر عروج نشئه آن کرد هر چه کرد بمن
به بزم پادشهم زان زبان نمی گردید که گشته بود مرا خشك از زبان و دهن

سخن شناسا پیش تو چون برآیم سر کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن

نکرده جرم مرا عفو کن بلطف عمیم که خوش نماست خطای نکرده بخشیدن

من ارچه بی گنهم بخت من گنه کاراست گناه بخت مرا لطف کن ببخش بمن

طالب مدتی را در سرگردانی بسر برد پس از آن بفکر دیگری افتاد دوست شاعری داشت بنام شاپور تهرانی که او نیز چندی پیش به هندوستان آمده بود و شغل تجارت داشت. پدر این شخص عم اعتماد الدوله وزیر و پدرزن جهانگیر بود و بهمین مناسبت با اعتمادالدوله مراوده داشت طالب نزد او به لاهور شتافت . ذکر این ملاقات[1] را در این غزل چنین آورده است .

---

۱ - در مجله اطلاعات ماهانه شماره ۱۱۸ صیمومان ذکر کرده است که طالب در مدت دو سه هفته که مهمان شاپور تهرانی بود روزی خواهر او را دید و باو دل باخت . [illegible] معشوقه او تازگی بعقد یك تاجر ایرانی درآمده بود . چون راه کامیابی در این عشق ندید از خانه مهماندار خود فرار کرد و عازم میسور گردید و دراثر جنونیکه براو چیره شده بود در جنگلی سکنی گزید درآنجا بنا برتوصیه درویشی برای تخدیر اعصاب ناراحت خویش تریاك استعمال و بآن عادت کرد . بعد موقعی که در سلك شعرای دربار جهانگیر درآمد شوهر معشوقه‌اش در گذشت و از شاپور درخواست ازدواج نمود و بالاخره بکام دل رسید ولی نمیتوان برای بیان نویسنده مزبور اعتبار زیاد قائل شد ~~چون تمام مطالب دیگریکه درین مقاله نشر~~ زیرا مانند سایر مطالب این مقاله مستند نبوده و دارای مدارك تاریخی نیست .

بحمداله که در ملک سخن مشهور را دیدم   همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب   ازو در سوختم چون صنعت شاپور را دیدم

چه خوشحالم که بعد از مدت یکساله مهجوری   خویش و خوشوقت اورا دیدم ولاهور را دیدم

باحتمال قوی طالب بوسیله شاپور تهرانی بخدمت اعتمادالدوله پیوست و باین مناسبت قصیده کوچك ساخت که مطلع آن چنین است

بلبلی را عد مرمی بوستان آرای نطق   آن گرامی گوهر یکدانه دریای نطق

شخص دانش اعتمادالدوله کز لطف کلام   مینهد دست کلیمش کفش پیش پای نطق

وی بنحوی هنرخود را به مربی خود عرضه داشت که اعتمادالدوله به ارزش و مقام وی در شاعری پی برد و اورا مورد التفات و توجه خاص قرار داد و در صدد تربیت وی برآمد تا در موقع مناسب اورا بدربار شاهنشاه ببرد و درآنوقت اورا بمهرداری سلطنتی منصوب کرد ولی چون او فطرتا وطبعا شاعر بود این کار را نمی پسندید و بدان توجه و علاقه ای نشان نداد و گاه گاه مرتکب اشتباهاتی میشد بالاخره از این شغل کناره گیری کرد و عذر خود را در این قطعه نوشت و بعرض اعتمادالدوله رساند.[1]

---

۱ - در فهرست نسخ خطی کتابخانه بانکی پور نوشته شده که جهانگیر میخواست خدمت مهرداری را بطالب محول دارد ولی وی آماده نشد ودر این موقع بود که این قطعه را سروده در خدمت شاهنشاه فرستاد. ولی این صحیح بنظر نمی آید.

دو زهر است در ساغرم هر دو قاتل　　دو زخمست بر سینه‌ام هر دو کاری
یکی آنکه بی خواهش نفس و کوشش　　برویم شگفت این گل شرمساری
دگر آنکه شد رنجه یاری که با من　　زدی مو بمویش دم از دوستداری
زهی روی سخت من سست پیمان　　که من بعد زو باشدم چشم یاری
نیم ز اهل دیوان بدفتر چکارم　　مرا شاعری زیبد و میگساری
بمن خدمت مدح فرمودن اول　　که بس عاشقم بر جواهر نثاری
ز شاعر ثنا سنجی آید نه خدمت　　که بلبل نوا زن بود نی شکاری
منت بنده داغدار قدیمم　　بخادم کنون مهر خود می‌سپاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم　　مرا مهر داری مه از مهرداری
حق اینست اما ز جرمی که رفته　　همه انفعالم همه شرمساری
همین خجلتم دور دارد ز خدمت　　چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
وگرنه همان طالب حق شناسم　　ز سر تا قدم شوق خدمت گذاری

اعتمادالدوله چون طالب را لایق خدمت دربار دید اورا به پیشگاه شاهنشاه معرفی کرد بطوریکه مورد قبول واقع گردید و در زمره شعرای دربار درآمد[1] این افتخار در سال ۱۰۲۵ یا بعد از آن

۱ــ بیان احمدعلی سندیلوی مولف مخزن الغرایب درتایید این مطلب که طالب توسط عبداله خان بملازمت پادشاه جهانگیر رسید درست نیست چون طالب بواسطه دلتنگی از عبداله خان خدمت اورا ترک گفته بود طبعا این امر موجب رنجش خاطر خان مزبور نیز شده است و همچنین بمناسبت وجود اعتمادالدوله که وسیله موثری بوده دخالت عبداله خان در این مورد بعید بنظر میرسد این اشتباه از آن جهت بوده که طالب از شخص مزبور درخواست نموده بود که اورا بدربار جهانگیر معرفی کند .

نصیب طالب شد چون درآن سال (۱۰۲۵) که ملا تقی اوحدی با او دراجمیر ملاقات کرد در خدمت اعتمادالدوله بود . از این تاریخ بعد دوران ناکامی وی سپری شد و بخت و اقبال یاوری آورد جهانگیرشاه چون خود شعر شناس بود مقدم او را گرامی‌داشته و روز بروز بر ارزش و مقام وی می افزود تا اینکه در سال ۱۰۲۸ بملک‌الشعرائی ملقب گردید جهانگیر خود در تزوک نوشته است " در این تاریخ(۱۰۲۸) . طالب آملی بخطاب ملک‌الشعرائی خلعت امتیاز پوشید . اصل او از آمل‌است یکچند با اعتمادالدوله میبود چون رتبه سخنش از همگنان در گذشت در سلک شعرای پایتخت منتظم گشت " مولانا شبلی اظهار عقیده کرده کسن طالب در آن موقع بیشتر از بیست سال نبود وی مینویسد " تاج ملک الشعرائی را او (جهانگیر) بر سر طالب آملی نهاد و میتوان از اینجا پی برد که این شاعر چه پایه و مقامی در شعر و سخن‌داشته است . این را هم‌باید درنظر داشت که طالب سنش آنوقت از بیست سال تجاوز نمیکرده است [1] ولی این بیان بکلی اشتباه است زیرا با مقدماتی که ذکر کردیم یقین‌است که سن وی‌در آنوقت از سی سال هم‌بالا بوده است . مولانا شبلی خود نوشته است که طالب در سال ۱۰۲۰ دومرتبه به پایتخت آمد [2] اگر فرضا این گفته درست باشد بناچار باید قبول کرد که‌در آن هنگام دوازده ساله بوده است و اگر وقایع قبل‌از آن‌را از قبیل بودن‌در خدمت غازی خان در قندهار و ملکش خان‌در مرو و نیز آوارگی و سرگردانی ویرا در هند بحساب بیاوریم باین نتیجه میرسیم که وقتیکه او بدستگاه ملکش خان وارد شد پسرهفت هشت ساله‌ای بیش نبوده والبته‌قبول‌این امر محال است .

---

۱ ــ شعرالعجم جلد سوم ترجمه فخرداعی گیلانی صفحه ۱۳۹

۲ ــ " " " " " " " " ۱۴۴

طالب در دربار جهانگیرشاه به احترام تمام بمقامات و احترامی که هر شاعری آرزو میکند نائل آمد و مورد لطف خاص شاه قرار گرفت . ابوطالب کلیم نیز که بعدا ملک‌الشعرای دربار شاهجهان شد در این زمان در هندوستان بسر میبرد ولی چنانکه مولانا عملی نوشته چون برای خود با وجود طالب در دربار جهانگیر مقام ارجمندی نیافت در حال نامرادی و ناامیدی در همین سال یعنی ۱۰۲۸ بوطن خویش باز گشت .

چون در سال ۱۰۲۹ شاهنشاه بقصد گردش و استراحت به کشمیر جنت نظیر قدم نهاد طالب هم در رکاب او بود . خاطره های خوشی که از آنجا دارد در اشعار او مذکورشده مثلا گفته است :

قدم ز نقطه کشمیر بر نمیداریم   مقیم مرکز عیشیم و جای ما اینجاست

(یا) عرصه کشمیر را دیدیم وبی بینیم بان ... گرامان یابیم طالب عرصه اجمیر هم

(یا) طالب چرا به جلوه نه پیچد عنان چرخ   کاندر رکاب شاه جهانگیر میرود

قبل از سفر به کشمیر طالب به ماندو (در دکن) و گجرات و غیره نیز همراه باشاهنشاه سفرکرده است . تقی الدین محمداوحدی صاحب عرفات العاشقین هم همسفر او بود چنانچه وی در یک جا ذکر میکند " مولانا سروری یزدی است درراه ماندو او رادیدیم و از ماندو با ما رفاقت داشت...... و درآن راه بنده با عارف و طالبا و حکیم رکنا قصیده پنج ردیف طی کرده بودیم[1] "

درموقع ورود موکب شاه به احمدآباد (در گجرات) آن شهر دستخوش ناخوشی وبا بود و تلفات زیادی روی‌میداد آن واقعه را طالب در رباعی ذیل اشاره کرده .

دور از تو ز شهر خاطر شاد گریخت   عشرت چون برق عیش چون باد گریخت

از بسکه نهاد رو بویرانی ملک   آباد ز نام احمد آباد گریخت

---

۱ ـ مخزن الغرایب

درسال ۱۰۲۹ شاهنشاه با همراهان خود چندی در فتحپور سیکری اقامت کرد و در این

موقع بود که صحبت مفصل و جالبی بین طالب و منشی فیروز (منشی شاهجهان) واقع شد و

بیان آن در مخزن الغرائب اینطور آمده[۱] " در شهور سنه ۱۰۲۹ هجری که رایات ظفرآیات

از خطه گجرات مراجعت نموده به بلده دارالسرور فتحپور نزول فیض وصول ارزانی فرمورد بنا

براستماع چند بیت از نتائج طبیعت سلالة الفصحا ملك الشعرا طالب آملی دل سخن پذیر را

سخن دلپذیر گریبان گیر گردیده من و درویشی دلریشی .... بجانب تالاب که خیمه

همچو حباب در آنجا برپا بود روان شدیم . او برنگ معتکف دیر در بر روی غیر بسته با

کتاب صحبت می داشت بعد از لوازم مصافحه و مراسم معانقه دیدیم که فرشته ایست آب و گل

سرشته و صورت روحانی است در لباس نهفته .... مرا تنگ در بغل گرفت .... و

دست دراز کرده کمربند من واکرد و اجزای اشعار و اوراق سوده برآورده با یکدیگر گرم

صحبت بودیم درین اثنا میرزائی جانفرسائی گربه چشمی پلنگ خشمی زرد موئی ابله روئی دیوان

خاقانی بدست جهت تعلیم آمد طالبا گفت ± میرزا امروز مرا معذور دارید که مردی همدردی

یافته ام میخواهم که دل خالی کنم گفتم راست است برای صحبت دو کس کم و سه کس بسیار

اما بوساطت کتاب صحبت بهتر میتوان داشت و میرزا را نشانیده شروع در تعلیم قصیده کرد:

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پرده وصالش

وچون از فرد

در مرکز مثلث نگرفته کالبد سکون فریاد اوج مریخ از تیغ سه سالش

---

۱ - مخزن الغرائب جلد دوم صفحه ٤٨

سرسری گذشت گفتم معنی این بیت چه فهمیده اند میرزا مانند شارك بیچاره دهن باز ماند طالب خود متصدی بیان معنی گردید از آنجا که او شاعر محض بود و حالت فضیلت نداشت از عهده جواب برنیامده شروع در لاطائل کرد فقیر را بمقتضای جوانی که انتهای کمال نادانی است خنده آمد طالب از جادر آمده گفت این قسم شعر را در هندوستان شما بدرس میخوانید ومن به ناخن پا مینویسم . گفتم شعرگوئی دیگر است و شعرفهمی دیگر از این حرف بیشتر آزرده شده . او از آن طرف صوفی وار سر بزانوی تفکر فرو برد ومن ازین طرف شرمسار و سرخجلت در پیش انداختم . آخر من از کرده خود پشیمان شده فکری اندیشیدم که تقریبی برانگیخته او را باز بر سر حرف بیارم و تلافی گفتگو نموده برخیزم گفتم پیشتر کدام شعر ملزمان درمحفل پادشاهی مذکور بود که فضلای فصیح زبان و شعرای بلیغ بیان بر آن گرفتی کردند؟ خواند

عنبر افسرده ام در پرده دارم بوی خویش   گر بهم گرم می سازند بوی میدهم

نواب خاقانی آصف مکانی فرمودند که افسرده برچیزی اطلاق توان کرد که خشك شود و بهم برآید وعنبر این قسم نیست فضلاء و شعرا همه تصدیق قول ایشان نمودند گفتم قدماء لفظ افسرده را بر سنگ اطلاق کرده اند چنانچه خاقانی گوید:

ورد تو این بس است که یا غیث الغیاث   کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما[1]

شکفته شد و گفت برای من این بیت را بر پارچه بنویسید بموجب گفته او عمل نموده جراحت جانهین را اندمال داده برخاستم .

مولانا شبلی گفته است که یکبار جهانگیر[2] در نتیجه پیش آمدی نسبت به او بی میل شده و طالب چند روزی از حضور دربار محروم مانده بود برای اثبات این بیان مؤلف مذکور این اشعار را نقل میکند:

به نسبت کهم داده بودی از کف خویش ... ترا زجود زبانی چنین هزار افتاد

چو رد شدم ز کفت چرخم از هوا بربود ... به گرمئی که زبانم بسوزنها را فتاد

یکی مقابل خورشید داشت آینــــه ام ... بدید کز عرقش موج بر عذا را فتاد

چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مرا ... بچهره گونه کاهیش شمع وار افتاد

ازین نشاط مگر دست آسمان لرزید ... که باز در کف خاقان کامکار افتاد

کنون بر شعه مهرش بدار کز تقدیر ... دوبار در کفت این در شاهوار افتاد

---

(۱)- کذا

۲ - بهار در مفتاح التواریخ خود (صفحه ۲۱۵) ضمن شرح حال نورجهان بیگم نوشته است وقتی که طالب بحکم جهانگیر محبوس شد این شعر را خدمت ملکه فرستاد

زشرم آب شدم آب را شکستی نیست ... بحیرتم که مرا آبروی از چه شکست

نورجهان در جواب آن گفت یخ بست و شکست ولی این بیان مشکوک است که طالب اصلا محبوس یا توقیف شده باشد فهرست کتابخانه بانکی پور جلد ۳ صفحه ۴۸ – ۵۵) مولانا شبلی در شرح حال ابوطالب کلیم معصر طالب مینویسد که نورجهان از اشعار کلیم خوشش نمی آمد و اغلب اوقات بر اشعار او ایراد میگرفت کلیم این شعر را سرود

زشرم آب شدم کاب را شکستی نیست ... بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

و بخیال اینکه در این شعر مجال ایراد گیری نباشد به نورجهان فرستاد ملکه فوری گفت یخ بست و شکست

نویسنده مذکور در پاورق اضافه میکند که مرات الخیال و بعض تذکره های دیگر آنرا به طالب آملی نسبت داده اند بیان شبلی نعمانی صحیح بنظر میآید که این واقعه مربوط به کلیم است و این اشتباه احتمالا از آنجهت رفته که در نام هردو طالب مشترک است . جالب اینجاست که بیت مزبور نه در دیوان طالب مشاهده نشده نه در دیوان کلیم .

در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بانکی پور آمده‌است که " طالب در سال ۱۰۲۹ به فتحپور رفته اندك اختلالی در حواس او راه یافت و پس از چندی چنانچه در معتبرترین اسناد می‌بینم سال ۱۰۳۵ هجری مطابق ۱۶۶۵ میلادی در گذشت "

ولی درتاریخ وفات طالب مطالب مختلفی گفته شده است فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزهٔ بریتانیا باغ معانی ریحانةالادب و قاموس الاعلام سال وفات او را بسال ۱۰۳۵ نوشته‌اند و مرات العالم و کلمات الشعرا تاریخ وفات طالب بگفته همعصر او ملا شیدا " حشرش بعلی‌ابن ابی طالب باد " (۱۰۳۵) نقل کرده اند این تاریخ بصورت یك رباعی گفته‌شده که اینست

داد ای فلك از مردن طالب هان داد   امروز بنای نظم از پا افتاد
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفــــــت   حشرش بعلی ابن ابی طالب بـاد

ولی در شمع انجمن، خلاصة الافکار، شعرالعجم، خزانه عامره، ید بیضا، نتائج الافکار، ریاض الافکار، و صحف ابراهیم سال وفات‌وی ۱۰۳۶ درج شده است میخانه و فهرست نسخ خطی کتابخانه بودلین هردو تاریخ فوق را داده اند . در تاریخ گوئی چون کم یا زیاد بودن یکسال جایز است نمی توان

---

۱ - بعلت عدم وضوح عبارت فهرست کتابخانه بانکی پور معلوم نیست که آیا طالب از شهر فتحپور برگشته بود یا همانجا در گذشته است . گمان نمیرود که او برای همیشه درآنجا سکنی گزیده‌باشد . از همین عبارت پیداست که اختلال حواس‌وی بعداز مسافرت به فتحپور روی‌داده . عین ممکن‌است که چندین سال‌دراین میان گذشته باشد و چنانچه این امروا هم درنظرمی‌گیریم که تازه یك ساله پیش بعد از کوشش و جهد فراوان و اثبات ارزش و لیاقت خوددربار لقب ملك الشعرائی را احراز کرده بود بعید بنظر میرسد که باین زودی از منصب خود برکنارشده وبرای همیشه راه فتحپور را درپیش گرفته باشد .

۱۰۳٦ را یکباره غلط پنداشت . اما در طبقات شاهجهانی سال وفات او را ۱۰۴۰ نوشته که درست بنظر نمیرسد . درکتابخانه هافیکی بور یک نسخه قلمی تذکره ای بنام تذکرة الشعرا موجود است که اسم مولف آن معلوم نیست در آن نیز سال وفات طالب ۱۰۴۰ ذکر شده و اشتباهی که عده ای از تذکره نویسان مرتکب شده اند از همین جا سرچشمه گرفته . تذکره نصر آبادی نوشته است " بعد از آن (یعنی بعد از خدمت جهانگیر) بخدمت شاهجهان هم بمنصب ملک الشعرائی سرافراز گردید[۱] همینطور تذکره حسینی می نویسد " طالب بهند دلپسند رسیده در خدمت شاهجهان کامیاب گردیده[۲] " چون کیفیت حواس طالب در آخر عمر مظنون است و درمآثرالامرا ذکراو در شعرای شاهجهان نیامده به این نتیجه میرسیم که ۱۰۴۰ سال وفات او نیست و او قبل از وفات جهانگیر[۳] در سال ۱۰۳۵ یا ۱۰۳٦ فوت شده است و با احتساب تاریخ تولدش که در پیش گذشت میتوان گفت که تقریبا چهل سال زندگی کرده است . حکیم رکنای کاشی این رباعی را در رثای او ساخته است :

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت ‌ ‌ ‌ زین واقعها چه بر دل ریشم رفت

من بودم و آن عزیز در عالم خاک ‌ ‌ ‌ خاکم بسر که آنهم از پیشم رفت

---

۱ - تذکره نصرآبادی چاپ تهران صفحه ۲۲۳

۲ - تذکره حسینی چاپ نولکشور صفحه ۱۹۸

۳ - سال وفات جهانگیر ۱۰۳۷ است و در همان سال شاهجهان پادشاه گردید .

بقول صاحب مراة الخیال " مرقدش دریکی از دیهات لاهور واقع است " درحالیکه قاموس الاعلام[1] و ریحانة الادب[2] نوشته اند که طالب درکشمیر وفات نمود ولی این هر دو قول تصدیق نشده . گمان میرود که مولف قاموس الاعلام طالب آملی را با بابا طالب اصفهانی اشتباه کرده چون آخرالذکر درکشمیر وفات یافته است .

طالب درآخر عمر از دست حاسدان بتنگ آمده بود . چون درسن خیلی کم از گمنامی برخاسته جلوی چشمان گرگان باران دیده به بزرگترین افتخار رسیده بود طبعا حاسدان او بسیار بودند . قصاید و قطعات او از شکایت معاصرین پراست چون تاب مقاومت درخود ندید بناچار گوشه عزلت گزید چنانچه در قطعه ای از تصمیم خود بدین نحویاد میکند :

درا دارم سرآنکه باقی عمر   در خلوت انزوا نشینم
بر باد دهم ذخیره جـاه   در خرمن فقر خوشه چینم
بیرون روم از جوار مردم   همسایگی خدا گـزینم
در دیده کشم بمیل الماس   آن سرمه که خلق را نبینم

سبب دیگر گوشه نشینی طالب بیماری وی بوده است همیشه کابیش مریض بوده چنانچه در چندین شعر خود ذکر بیماری و رنجوری خود را میکند مثلا

بی تاب و تبم ز عمر یکشب نگذشت   نگذشت شبی بمن که درتب نگذشت
از کثرت ضعف آن آتشبـــــــــام   بگذشت ز آسمان وز لب نگذشت

---

[1] جلد ۴ صفحه ۲۹۸۸

[2] " ۳ " ۶

یا این قطعه :

زبسکه برجسدم گشته استخوان ظاهر　　هما چو بینندم از دور تازدم بر سر

یکی ببین بترحم تن نزارم را　　که ضعف ساخته شریان نمای چون مسطر

سپهر گر مددی میکنی کنون وقتست　　که طاقتم شده از برگ لاله لاغرتر

نمانده قدرت بیمارخفتنم زین پس　　ترحمی که شدم نقش بالش و بستر

یکبار شش ماه بدرد استخوان مبتلا بود چنانچه میگوید :

گذشت مدت شش ماه متصل طالب　　که درد میکشم و همچو مار می پیچم

اگر دو روز دگر برمن اینچنین گذرد　　یقین که رخ به نقاب مزار می پیچم

از این گذشته استعمال افیون براو چنان عادی شده بود که با اینکه میدانست سلامتی اورا بسختی تهدید میکند معهذا برای ترك آن اقدامی نکرد . رباعی زیرحاکی آنست :

بی نشه افیون به تنم هوشی نیست　　این زهر گوارنده کم از خوشی نیست

ماهیست مرا خوراك افیون وانگاه　　ماهی که براهبر که موشی نیست

با توجه به این اشارات میتوان استنباط کرد که طالب در آخر زندگی خود در وضع و مصیبت مذلت باری بسر میبرده و در نهایت یاس و حرمان روزگار میگذرانیده است .

با این حال بطور کلی وی از جلا وطنی خود راضی بوده و از سرزمین هندوستان و قدردانی اهالی آن خوش آمده . بیت های زیاد در تائید این مطلب سروده که چند تا ذیلا آورده میشود .

این روضه که نام گشت هندوستانش خلدیست تر و تازه گل و ریحانش

رباعی

خاکش نمکین است بحدی که بود در سبزه همان ملاحت نیرانش

درآ به هند و ببین رتبه سخا و سخن که منبع سخن و معدن سخا اینجاست

بهند جوهریانند قدر فضل شناس رواج گوهر دانش بمدعا اینجاست

طالب این نشاء فیضی که بهندوستان یافت شرم بادش که دگر یاد زایران آرد

خانواده طالب

طالب خواهری باسم ستی النسا داشت[۱] که باو سخت علاقمند بود او هم محبت و

علاقه فراوانی نسبت به طالب داشت چنانکه برای دیدن او بسفر پرمشقت هندوستان اقدام نمود

و به آگره امد طالب آنوقت با جهانگیر مشغول گردش بود چون از این واقعه اطلاع یافت این

قطعه را نوشته از شاهنشاه رخصت طلبید :

صاحبا ذره پرورا عرضی بزبان سخنور است مرا

پیرهمشیره ای است غمخوارم که باو مهر مادر است مرا

چاردهسال بلکه بیش گذشت کز نظر دور منظراست مرا

دورگشتم ز خدمتش بفراق وین گنه جرم منکراست مرا

او نیاورد تاب دوری من که بمادر برابر است مرا

۱ - کشن چند اخلاس درتذکره‌همیشه بهار طالب را داماد ستی خانم نوشته است

آمد اینک باگره وز شوقش دل طپان چون کبوتر است مرا

میکند دل بسوی او آهنگ چکنم شوق دلبر است مرا

گرشود رخصت زیارت او بجهانی برابر است مرا

ستی النسا همسر نصیرای کاشی برادر حکیم رکنای کاشی بود . بعد از فوت شوهر در خدمت ملکه ممتازالزمانی (همسر شاهجهان) درآمد و چون از طب و علم قرائت و سواد فارسی و مراسم خانه داری بهره وافر داشت و خوش صحبت نکته‌دان و ادب شناس بود ملکه را مفتون رفتار خودکرد اول به پیش خدمتی و سپس به مهرداری ملکه منصوب گردید . بعد از آن تعلیم شاهزاده خانم جهان آرابیگم بعهده او محول شد . بعد از فوت ملکه بمقام مدارالمهام محل ارتقاء یافت .

طالب فرزند پسری نداشت و فقط دو دختر ازاو بیادگار ماندند که ستی النسا پرورش و تربیت آنها را بعهده گرفت . چون اوهم اولاد نداشت بدین سبب نهایت محبت و علاقه رانسبت به آنها مرعی داشته و با آنان مانند فرزندان خود رفتار میکرد . مخصوصا دخترکوچکتر را بسیار دوست میداشت دختر بزرگتر به ازدواج عاقل خان[1] و دختر کوچکتر به ازدواج ضیاء الدین

---

۱ ـ نامش عنایت اله بود و برادرزاده و پسرخوانده افضل خان ملا شکراله میباشد . پدرش عبدالحق نام داشت‌درسال دوازدهم جلوس شاهجهان برخدمت عرض‌مکرر مهاهات منصوب شد . بعد خطاب عاقل خان یافت‌وبه خدمت دیوانی بیوتات رسید . بزودی‌بخدمت‌بخشیگری‌دوم و عرض وقایع صوبجات نایل آمد . درسال بستم جلوس بمنصب هزاری دوصدیمقرر شد و درسال ۱۰۵۹ فوت کرد .

(مآثرالامرا جلد ۲ صفحه ۷۹)

رحمت اله خان درآمد . دختر کوچکتر درسال بیستم جلوس شاهجهانی (۱۰۵۶) در موقع وضع[1]
حمل در لاهور در گذشت . ستی النسا از این واقعه بسیار متاثر و متالم شد و چند روز ازخانه
خود که درنزدیکی محل شاهی بود بیرون نیامد . خود شاهنشاه برای تسلیت بمنزل او رفت واورا
باخود بقصر آورد ولی همان روز که بمنزل برگشت وفات کرد[2] . پادشاه ده هزار روپیه برای
کفن و دفن او مرحمت کرد[3] . ستی النسا بحکم پادشاه موقتا درلاهور دفن شد و بعد به عمارتی

---

۱ - حکیم ضیاء الدین پسرحکیم قطبا برادر حکیم رکنای کاشی معروف بود بهمین مناسبت درخدمت
اکبر درآمد ودرسال چهاردهم جلوس اکبر بداروغگی کرکیراق خانه منصوب شد درسال بیست و دوم
بخدمت داروغگی داغ اختصاص یافت . پنج سال بعد به دیوانی و داروغگی کرکیراق خانه صوبه
احمد آباد سرافراز گردید . موقعیکه شاهجهان مریض شد و شاهزاده مراد سکه و خطبه بنام خود
کرد او طرف شاهزاده را گرفت ولی بعد از گرفتار شدن شاهزاده مراد خدمت اورنگزیب عالمگیر
اختیار کرد و منصب دوهزاری سهصدسوار یافت و دیوانی گجرات باو سپرده شد در سال سوم جلوس
اورنگزیب دیوانی روشن آرابیگم و بعد از آن دیوانی بیوتات را بدست آورد و درسال هشتم
وفات نمود (مآثرالامرا جلد ۲ صفحه ۲۸۳)

۲ - بقول مولف سروآزاد درماه ذی الحجه ۱۰۵۶

۳ - چنانکه از پاورقی جلد ۲ صفحه ۲۸۳ مآثرالامرا معلوم است در یکی از نسخ خطی این کتاب
هزار روپیه آمده است .

انتقال یافت که درمدت یکسال و اندی از خرج سی هزار روپیه در طرف غربی روضه تاج محل متصل بجلوخانه نهاشد وبرای تامین هزینه آن دهی وقف گردید که درآمد سالیانه آن سی هزار روپیه بود .

ستی النسا زن مهربانی بود تذکره نصرآبادی نوشته‌است[1] که شاعری بنام محمد ابراهیم طالب برادرمه عشرتی بلاهور آمد و آنجا مریض شده و پس از چندی در گذشت و ستی النسا باعزاز و اکرام تمام اورا دفن کرد .

سیرت و اخلاق

صاحب میخانه درباره ملاقات خود با طالب که درسال ۱۰۲۰ در آگره صورت گرفته مینویسد[2] " این ضعیف ..... جوانی دید بانواع هنر آراسته ..... و در علم سلوک ومردی بی انباز چنان زود آشنا و خلیق که در این فن نیز عدیل نداشت ..... در مثنوی خویش دو سه بیت در دوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی اوست و درآن تکلف نکرده‌است آن ابیات اینست .

مثنوی

کتب طی کرده ام در دوستداری یکی علامه ام در علم یاری

بنزد آنان که علم مهر خوانند دراین فنم وحیدالدهر دانند

نماند بیوفائی در سرشتم وفاسیک گل بود از اختلاطم "

---

۱ - صفحه ۲۲۹

۲ - " ۳۸۴

از این بیان میتوان به اخلاق و خصوصیات طالب پی برد . دوستی و اخلاص ورفاقت درنزد او اعتبار کامل داشت . خود از حاسدان بدی دیده بود میدانست که در این دنیا اهل ریا زیاد هستند ولی واقعا نیک و حق پرست و شایان ستایش آنها اند که این خصیصه را حفظ کرده باشند طالب نیز از این قبیل بود و بهیچوجه حاضر نبود روش خود را تغییر دهد و نمیتوانست پاسخ دشمنی را با دشمنی بدهد شعار او از مفاد این بیت ظاهر است .

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب   ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر هم میخواست خلاف این روش از او ممکن نبود زیرا شخصی که بخیرخواهی و کمک و استعانت افراد بشر عادت کرده هرگز نمیتواند جز خیر اندیشی بچیزی دیگر فکر کند طالب هم بر این خوی پسندیده خود وقوف داشت و در بسیاری از مواقع مشاهده میکنیم که از این حیث بخود میبالد مثلا این ابیات

ازل تا ابد گر بکاوی نیابی   متاعی بجز دوستی در دکانم

من و مهر با کینه ورزان گیتی   بلی گله گرگ را من شبانم

یا میگوید

ما و دشمن دوستی کین رسم رسم تازه ایست   ورنه هر مو بر تن ایام دشمن دشمنیست

بصدق نیت و اخلاص خویش مینازم   نه برمراتب فضل و کمال و ذهن وخیال

منم که یکسرمو شهد در سفالم نیست   رسوم ساخته در شان اختلاطم نیست

معلومست که این طرز کردار و اخلاق، فداکاری و از خود گذشتگی فوق العاده ای میخواهد زیرا ضرر و نفع مردم در دنیا طوری بهم آمیخته که در هر قدم آن امکان دارد که یکی از دیگری ضرر و رنجی ببیند چنانچه برای حصول این مقصد انسان باید با سرنوشت وطبیعت بجنگد. طالب میگوید

تا نرسانی بخلق در همه صورت گزند / آتش بیدود شو یا گل بی خار باش

با این وصف نمیتوان این حقیقت را انکار کرد که آدمی هر قدر هم خوش مشرب باشد قادر به این نیست که همه کس را از خود خوشنود و راضی سازد چنانچه شیدا از او رنجیده و این قطعه را در هجو وی سروده است.

شب و روز مخدومنا طالبا / پی جیفه دنیوی در تگ است

مگر قول پیغمبرش یاد نیست / که دنیاست مردار طالب سگ است (۱)

اشاره به حدیث «الدنیا جیفة و طالبها کلاب» است. شیدا در این شعر با حسادت از طالب یاد می کند که تاقبل از رسیدن بدربار جهانگیر دریک جا نمانده و در جستجوی فرصت مناسبتری پیوسته در تلاش بوده است ولی در براءت او میتوان گفت که بر بخت و تقدیر اعتقاد نداشت و بجای آن بسعی و کوشش مومن بود و این امر بهیچوجه عیب نیست چنانچه خود گفته.

طالب بکوش در طلب کام خویشتن / تاکی بهانه سازی بخت سیاه را

---

(۱) بقول مولف خلاصة الافکار این قطعه را شیدا درهجو ابوطالب حکیم ساخته

غیراز شیدا شخص دیگری او را هجو نگفته یا اگر گفته شعر او بما نرسیده است . طالب تمام عمر خود را با جدو جهد بسر برد وی آرزو داشت برای خود مقامی و مرتبه‌ای پیدا کند و برای حصول این خواسته از هیچ اقدامی فرو گذار نمیکرد بالاخره موفق شد درسی که تجربیات روزگار باو یاد داده بود بدیگران بیاموزد .

قول نباید بکار فعل بود در شمار ~~نیکو~~ منکر گفتار شو امت کردار باش

طالب برای شعرا شخصیتی قایل بود و از شعرای فرومایه ببدی یاد کرده است چنانچه طی یک قصیده ای دو صنف شاعر خوب و بد را موازنه کرده است و بمنظور جلوگیری از خودستائی قضاوت این امر را که او خود از کدام دسته است بممدوح خویش اعتمادالدوله واگذار میکند . آن ابیات چنین است .

دو صنفند اهل طبیعت که هر یک   ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرده شاعر   یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراریست انشاء نظمش   یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت بجائی   که دزدد سر از سایه تاجداری
یکی آنچنان پست فطرت که بالد   بخود از خطاب وضاحت شعاری
یکی میرد از شادی نیم تحسین   یکی در نظر ناپیش جان نثاری
گدا شاعر و میرزا شاعری هست   ندانم مرا بر چه هنجار داری

در قصاید او مضامین حسن طالب از ممدوح وجود ندارد تنها در یک قطعه ای باشرمساری بسیار اظهار نیازمندی کرده است اما همراه با آن عذری هم نوشته که چنین است •

حاجت بلاست ورنه کجا آبروی خویش   مانند شاعران گدا میفروختم

بیچارگی گشوده زبانم بعرض حال   ورنه من این متاع کجا میفروختم

درخانه از فروختنی بنده مانده ام   ورنه هرآنچه بد همه را میفروختم

یکی از صفات برجسته شاعر عزت نفس و بی نیازی او بود و مرام و مسلکی را که برای خود انتخاب کرده بود همیشه تعقیب و اجرا میکرد و هیچگاه از این خصایص دست بر نمیداشت موقعی که جهانگیر به مقربان خاص خود حکم کرد که ریشهاشان را بتراشند طالب به این حکم تن درنداد و خانه نشین شد از طرفی انصراف از حکم شاهنشاه میتوانست عواقب وخیمی ببار بیاورد بنابراین تنها کاری که کرد این بود که دو قطعه شعر بدربار فرستاد و در صورت مزاح این موضوع را تدارک کرد اشعار یکی از آن قطعه ها اینست :

تراشیدگانند یکسر سپاه   کسی را چو من تر بر کار نیست

به بزمی که موی نگنجد درو   عدن با دو گزریش دلخواه نیست

بهشتیست بزم تو ودر بهشت   من ناتراشیده را راه نیست

این امر که او طبع غیرتمند و متکی بنفس داشت از این بیت ثابت میشود •

سوخت در ظلمت شب طالب وازغیرت خویش   بردر صبح بدریوزه امداد نرفت

از بد عهدی و بد قولی نفرت داشت چنانچه گفته است

ك - كذا

دو قولی نفهمیده‌ام زانکه گیتی   تراشیده از گوشه دل زبانم

بیت
شعر دیگر

ز پیوند آزادگی نگسلم دل   که همزاد عهد منست استواری

مذهب طالب

بطوریکه از اشعار طالب استنباط میشود مذهب او شیعه اثنی عشری بود

بر همه سوگند که طالب صفت   خاك در هشت و چهارم کنید

خلبه اثنی عشری ۴ ز آب چشم   زیب سر لوح مزارم کنید

خطاب به حضرت علی میگوید :

داورا میزند همی طالب   دم ز عهدیت نه ز اصحابی

با فروغات جبههٔ صدقش   روح صدیق و داغ کذابی

پیش شمع تو معتکف در نار   دوده دودمان خلابی

همین حبل المتین کافی بود خلق دو عالم را   بذات او تولا ئی بغیراو تبرائی

ولی اگر اشعار زیر و اشعار دیگر از آن قبیل را فقط یک تعلی شاعرانه فرض نکنیم میتوان گفت

که وی هرگز تعصب دینی نداشت و بیشتر از هر چیز با نسان دوستی احترام میگذارد . چنانچه میگوید :

یکی عارفم نازپرورد، مشرب   که از قید هر مذهب انکار دارم

اگر عشق کفراست از منکرانم   وگر کفر دینست اقرار دارم

مربیان و ممدوحان طالب

طالب در اشعار خود از جمعی اشخاص مختلف نام برده است ومخصوصا به مدح و ستایش بعضی از آنها پرداخته است .

درمیان ممدوحان طالب بعضی ها اسامی مشهوری هستند مانند حضرت علی و امام مردی پیشوایان مذهبی و جهانگیر پادشاه معروف مغول هند و همسرش ملکه نورجهان و شاه عباس بزرگ پادشاه معروف خاندان صفوی ایران .

این قبیل اشخاص محتاج معرفی نستند زیرا شرح حال ایشان در بسیاری از کتابهای تاریخ آمده است .

بعضی اسامی دیگر در میان ممدوحان طالب هست که شهرت زیاد ندارند بهاین جهت در اینجا باختصار از ایشان نام میبریم .

میر ابوالقاسم

میر ابوالقاسم که یکی از نخستین ممدوحان طالب بوده است حاکم مازندران یا باصطلاح زمان خود " وزیر " مازندران بوده ودر شهر آمل اقامت داشت و از نخستین کسی بود که بخاطر ذوق شاعرانهای طالب را حمایت و تشویق کرد .

درزمان شاه عباس حکومت خراسان و گیلان و مازندران و قزوین همه برای مدتی به میرزا شفیع سپرده شده بود واز طرف او حکومت مازندران به میرزا ابوالقاسم که از خویشاوندانش بود داده شد که پس از عزل محمد شفیع او نیز از کار برکنار گردید .

طالب مدت کوتاهی در خدمت میرزا ابوالقاسم بوده و چند قصیده در مدح او ساخته است .

(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ دوم صفحه ۸۰۳)

میرزا محمد شفیع

بطوریکه در بالا گفته شد میرزا محمد شفیع یکی از حکام مشهور زمان سلطنت شاه عباس بوده است .

محمد شفیع اصلا از شیخ زاده های کدکن از توابع نیشابور بوده که در ایام جوانی در مشهد بخدمت کاظم قلیخان بیرنات وارد گشت و پس از مرگ او بخدمت ابراهیم خان ترکمان پرداخت و عاقبت در

درآمد . فرهاد خان

سال ۱۰۰۰ هجری بخدمت فرهادخان که به شاه عباس نزدیک بود موجب نزدیکی میرزا شفیع بدستگاه سلطنتی او شد و میرزا شفیع با توصیه او اهمیت روزافزونی یافت تا مورد توجه شاه قرار گرفت و به منصب وزارت رسید و وزارت گیلانات به او واگذار شد و پس از چندی بخاطر لیاقت و کاردانی با لقب " میرزای عالمیان " وزارت قزوین که پایتخت شاه عباس بود به او واگذار گشت .

در سال ۱۰۱۵ میرزا شفیع حکومت خراسان و گیلان و مازندران را نیز بعهده گرفت و باوج ترقی خود رسید و درهمین زمان بود که میرزا ابوالقاسم را بحکومت مازندران گماشت .

میرزا شفیع مدت زیادی دراین مقام باقی نماند و بزودی معزول گردید و بدربار اصفهان که پایتخت جدید شاه عباس بود آمد .

عقیده اسکندر ترکمان صاحب تاریخ عالم آرای عباسی درمورد عزل او (صفحه ۷۰۸ و صفحه ۸۰۳) براین بوده است که " طرف طبیعتش گنجایش این مقدار اقتدار نداشت با امراء خراسان خصوصا سهراب خان حاکم مشهد مقدس سلوک ناهنجار پیش گرفت و از آن حرکات ناهموار شورش دماغی معلوم میشود "

در اصفهان وی بیمار شد و برای استراحت به قزوین رفت و درهمانجا درگذشت عبارت " انت الباقی و کل شیء هالک " که معادل (۱۰۱۷) میباشد تاریخ وفات اوست .

(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ دوم)

ملکش خان

درباره اینکه ممدوح و مربی طالب بکتش خان حاکم مرو بوده است یا پسری ملکش سلطان حاکم ولایت نسا وابیورد و باغباد دلایل ضدو نقیض وجوددارد و ملا عبدالنبی صاحب میخانه مسئول این اختلاف است چون نوشته که " (طالب) بشهر مرو رفت و چندی در خدمت ملکش خان که از جانب جم جاه انجم سپاه شاه عباس صفوی حاکم آن دیار بود بسربرد و قصاید غرا درمدح ممدوح خود متوالی ساخت " درصورتیکه حاکم مرو بین سال ۱۰۰۸ و سال ۱۰۱۷ بکتش خان بوده است نه ملکش خان . بعد از فوت بکتش خان هم پسرش جانشین او نشد بلکه شخصی باسم مهراب خان قاجار حاکم مرو مقرر گردید . از این حیث بکتش خان ممدوح او بنظر میرسد و مصحح میخانه هم همین نظر را دارد ولی این درست نیست در تمام نسخه های دیوان طالب که از نظر نگارنده گذشت اسم ممدوح او در مثنوی و قصاید مختلف ملکش خان مرقوم است و این امر دلالت بر آن میکند که ممدوح طالب حاکم مرو نیست بلکه پسری ملکش خان سلطان است دلیل این مدعی بیت زیر است :

خورشید سخا ملکش سلطان که بعد چشم — برخاك درش ابر ادب ناصیه بار است

زیرا ملکش سلطان و بکتش خان هم قافیه و هم وزن نیستند تا اشتباه به کاتبها منسوب گردد .

از حال ملکش سلطان خیلی کم معلوم است تاریخ عالم آرای عباسی همینقدر نوشته که وی از ایماق داملو استاجلو هست و در سال چهاردهم جلوس شاه عباس اول (سال ۱۰۰۹) که حسین خان زیاداغلی قاجار حاکم استرآباد قلعه نسا را تسخیر نمود نسا و ابیورد و باغباد به او تفویض شد "
(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ دوم صفحات ۶۰۵ و ۶۳۰)

میرزا غازی بیگ

میرزا جانی بیگ متخلص به حلیمی حاکم تهته پدرش بود . بعد از وفات او در ۱۰۱۵ بسن ۱۷ سالگی جانشین او شد در عهد جهانگیر شاه صوبه ملتان هم درحکومت او شامل شد و بخطاب فرزندگی و بمنصب هفت هزاری ممتاز شد سپس حکومت قندهار هم بوی تفویض گردید و بین او و شاه عباس مکاتباتی صورت میگرفت و مشهور است که شاه عباس مکرر باو خلعت فرستاد . بقول مآثرالامرا درسال ۱۰۱۸ بسن بیست و پنجسالگی بعد از چهار روز بستری بودن فوت کرد و تاریخ او «غازی» شد . بروایات دیگر وی مسموم شد لطف‌اله بهاری خان که مصاحب و وکیل میرزا بود مظنون است چون پدرش خسرو خان چرگس بهی خان مزبور معتوب بود . بقول ریو و ملا عبدالنبی فخرالزمانی میرزا درسال ۱۰۲۰ وفات کرد . در تزک فوت وی در هفتمین سال جلوس جهانگیر یعنی ۱۰۲۱ آمده است . دراقبالنامه جهانگیری تاریخ وفات آصف خان «صد حیف از آصف خان» یعنی سال ۱۰۲۱ ضبط شده و بعد از آن اضافه شده که «مقارن این حال خبر فوت میرزا غازی رسید» نظر به بیان محکم دوسند اخیر سال ۱۰۲۱ درست بنظر میرسد .

غازی خان شعردوست و شاعر پرور بود بعلاوه طالب ملا مرشد بروجردی میرنعمت‌اله واصلی فغفوری گیلانی ملا اسد قصه‌خوان و غیره صاحب کمالان در دربار او بودند . روایت شده که فغفوری گیلانی بعد از عزیمت به هند در قندهار مورد التفات غازی خان قرار گرفت ولی ملا مرشد و اسدی بر اشعارش ایراد میگرفتند چنانچه از این امر رنجیده به لاهور رفت میرزا خیلی متاسف

عه نامه‌ای باو نوشت که طی آن ویرا بمراجعت دعوت کرد همچنین ملا مرشد و اسدی را هم وادار به معذرت خواهی کرد ولی فغفوری در جواب آن این قطعه را فرستاد :

آن جیفه که در چنگ دو کرگس باشد — حیف است که لوث دامن کس باشد

خود را طلب شاه زیادت طلبی است — با یک سوخر دو گوش خر بس باشد

میرزا غازی مردی خوش مشرب و رند و شاعر بود و به وقاری تخلص میکرد . در قندهار شاعر دیگری به این تخلص بود که میرزا در ازای هزار روپیه و خلعت و اسب این تخلص را از او خریداری کرد . ساقی نامه‌ای ساخته بود که ابیات آن در میخانه نقل شده است درباره اشعار او طالب چنین اظهار عقیده میکند :

ز ابیات او تا گهر چیده گوشم — ز یاقوت اشعار خودم عار دارم

(مآثرالامرا جلد ۳ صفحه ۳۴۷)

(تزک جهانگیر صفحه ۱۰۹)

(اقبال نامه جهانگیری صفحه ۶۷)

میرزا چین قلیچ

میرزا چین قلیچ پسر بزرگ امیر معروف اکبرشاه بنام قلیچ محمدخان الفتی در عهد جهانگیرشاه فوجدار جونپور و بنارس بود . در امور ملکی مهارت داشت شخص علم دوست و دانش پرور بود و

بقول صاحب مآثرالامرا بنا بر سلیقه‌ای که در مجلس آرائی داشت مشاهده مجلس او زاهد صد ساله را بحسرت می انداخت بعد از فوت پدرش برادر کوچکتر او میرزا لاهوری نزد او به جونپور آمد اما این شخص چون جابر و مفسد الفطره بود عملیات خرابکارانه خود را آغاز کرد و بالنتیجه مورد قهر جهانگیر شاه قرار گرفت چین قلیچ خان در همان شورش جان خود را از دست داد و کلیه اموالش مصادره شد .

در توزک جهانگیری میرزا لاهوری و میرزا چین قلیچ هردو بد فطره قلمداد شده‌اند در آنجا آمده که در ماه صفر سال ۱۰۲۲ این دو برادر با بعضی دیگر از بستگان خود بدربار جهانگیر آمدند و جونپور را بطور جاگیر گرفتند . بعد از آن چون جهانگیر از عملیات میرزا لاهوری اطلاع یافت او را بدربار طلبید اما میرزا چین قلیچ با تفاق برادر خود فرار کرد ولی بالاخره دستگیر شدند بعضی ها عقیده دارند چین قلیچ بر اثر مرضی در گذشت و روایت دیگر اینست که او خود را مجروح ساخته بود .

(توزک جهانگیری صفحات ۱۲۷ و ۱۴۸)

(مآثرالامرا جلد ۳ صفحه ۶۹)

آئین اکبری

دیانت خان قاسم بیگ

از امرای جهانگیر شاه بود در نتیجه یک پیش‌آمدی پادشاه نسبت به وی بی عنایت شد و آن این بود که او در حضور شاهانه حرفهای ناسزا راجع به اعتماد الدوله وزیر و پدر زن شاه گفت . جهانگیر او را در قلعه گوالیار

محبوس کرد ولی بعد از چندی بنابر تقاضای اعتمادالدوله آزاد گردید • در سال هشتم جلوس بخدمت

عرض مکرر مفتخر شد و در سال یازدهم جلوس با شاهزاده خرم (شاهجهان) بمهم دکن تعیین شد •

طالب را برای نخستین بار او بدربار جهانگیر معرفی کرد •

(مآثرالامرا جلد ۲ صفحه ۸)

خواجه عبدالله فیروز جنگ

از اولاد خواجه عبیدالله ناصرالدین احرار و خواهرزاده خواجه حسن نقشبندی است که نجیب النساء

بیگم همشیره اکبرشاه را در حباله نکاح داشت • درسال یکهزار با دو برادرخود وارد هند گردید

و بخدمت اکبرشاه پیوست هرسه برادر دردکن مامور خدمت شدند و باکمال جوانمردی و گذشت خدمات

مرجوعه را انجام میدادند چندی پس عبداله در خدمت شاهزاده سلیم (جهانگیر پادشاه) رسید •

وقتیکه شاهزاده شورش و به خدمت گذاران خود مناصب و خطابات تقسیم کرد اورا بمنصب هزاروپانصدی

و خطاب خانی سرفراز کرد ولی او از دست شریف خان وکیل السلطنت ناراحت شده متوجه درگاه اکبرشاه

شد و به خطاب صفدرخانی و منصب هزار و پانصدی اعزاز یافت •

بعداز تخت نشینی جهانگیر صاحب طبل و علم گردید و در سال ۱۰۲۰ صوبه دار گجرات گردید • احتمالا

درهمین سال طالب باو پیوست • عبدالله خان قریب هفتاد سال عمرکرد و درسال ۱۰۵۴ وفات نمود

مرد جابرو ظالم بود طالب از او خوش نیامد و از وی رنجیده خاطر گردید و خدمت اورا ترک کرد •

(مآثرالامرا جلد ۲ صفحه ۷۷۲)

(تزک جهانگیری صفحات ۶ و ۱۲)

مسیح الزمان حکیم صدرا

از خاندان طبیبان نامی است نسبتش به حارث ابن کلاوه میرسد که به خدمت پیغمبر اسلام صلی اله علیه و سلم مشرف بود ۰ پدرش حکیم فخرالدین محمد رازی در فن طبابت مشهور و معروف بود و چون در اشاعت مشرب خود میکوشید شاه طهماسب ازاو زیاد راضی نبود و بهمین علت بود که پسرش[1] حکیم صدرا که بنوبت خود در فن موروثی استادکامل بارآمده بود غالباً از آینده خود در ایران خوشبین نبوده و هنوز ایام شباب را میگذرانید که راه هند پیش گرفت و این زمان سال چهل و هفتم جلوس اکبرشاه بود در هندوستان از او قدردانی شایانی بعمل آمد ۰ طالع او آنوقت اوج گرفت که جهانگیر سرکار آمد و بخطاب مسیح الزمان و منصب سه هزاری پانصد سوار امتیاز یافت در عهد شاهجهان اعتبار بیشتری نصیب او شد و خدمت عرض مکرر به او تفویض شد در سال چهارم جلوس شاهجهان (۱۰۴۰) عازم حجاز شد و چهار سال بعد مراجعت نموده ۰ علاوه بر منصب پیشین به حکومت بندر سورت و پرگنات آن تعیین گردید در سال هیجدهم بسالیانه او ده هزار روپیه افزوده شد و در سال ۱۰۶۱ در کشمیر فوت نمود ۰ حکیم مزبور به شعروشاعری هم علاقه داشت خودش هم شعر میساخت و مسیحائی تخلص بود این شعر او معروف است :

کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار است گوئی ثمر پیشتر از باغ وجودم

وقتی طالب از عبدالله خان جدا شده به خیال حج گجرات را ترک گفت به ادعای خودش به خانه حکیم مسیح الزمان بود که از زیارت کعبه منصرف شده به جانب آگره رخ کرد (ماثرالامرا جلد اول صفحه ۵۷۷)

---

۱ ـ ماثرالامرا جلد اول صفحه ۵۷۷

اعتمادالدوله میرزا غیاث بیگ تهرانی

پدرش خواجه محمد شریف هجری در عهد شاه طهماسب اول بوزارت هفتساله یزد و بوزارت اصفهان ممتاز بود بعد از فوت پدرش روزگار بر میرزا غیاث بیگ تنگ شد . چون امید خلاص ندید با دو پسر و یک دختر در وضع فلاکت باری با کاروانی عازم هند گردید . توسل ملک مسعود تاجر قافله باشی در فتحپور به اکبر شاه معرفی و از خدمت شاهی برخوردار گردید و در اثر لیاقت خود منصب سیصدی یافت . سال چهلم حکومت اکبرشاه بدیوانی کابل نایل آمد سپس به منصب هزاری و دیوانی بیوتات مفتخر شد . در سال اول جلوس جهانگیر خطاب اعتمادالدوله دریافت و با میرزاجان بیگ وزیرالملک شریک دیوانی سرکار والا گردید . در سال ۱۰۱۶ پسرش محمد شریف علیه شاه اقدامی نمود و درنتیجه آن میرزا درمنزل دیانتخان محبوس شد و پس از پرداخت جریمه دو لاک روپیه آزاد شد . بعد از آن جهانگیر با دخترش مهرالنسا ازدواج کرد که اول خطاب نورمحل و سپس نور جهان یافت آنوقت اعتمادالدوله بوکالت کل و منصب شش هزاری سوار و علم و نقاره اختصاص و اعزاز یافت . در سال ۱۰۳۰ وفات کرد . مرد خیلی فاضلی بود . خودش شعر نمی ساخت روش شعر و سنجش آنرا بخوبی میشناخت به جهانگیر در باره او میگفت " صحبت او به از هزار مفرح یاقوتی است "

(مآثرالامرا جلد اول صفحه ۱۲۷)

<u>محمد حسین</u>

در قصیده معروف طالب « بیا که شاهد شوخ بهار چهره گشاد » در نسخه شماره ۵۰۹۲ کتابخانه ملک اسم ممدوح محمد حسین آمده در صورتیکه نسخه های دیگر دیوان طالب در همین قصیده اسم ممدوح را محمد شفیع نوشته‌اند و چون در سایر اشعار او اسم محمدحسین مشاهده نشده بطور یقین نمی‌توان گفت که وی ممدوح طالب بوده یا نبوده . درهرصورت دیانت خان محمد حسین از امرای معروف جهانگیر بود که در عهد همین شاهنشاه از دشت بیاض به هند وارد شد ولی از دربار جهانگیر زود جدا شده و به خدمت شاهجهان پیوسته است روز جلوس شاهجهان درجه دوهزاری به او اعطاء شد و در سالهای بعد به مراتب واقعه نویسی و قلعه داری احمدنگر مفتخر گردید در سال ۱۰۴۰ که سال فوت او نیز است بمنصب دوهزار و پانصدی نایل شده است .

<u>شاعران معاصر طالب</u>

فراهم آوردن فهرست کاملی حتی از نام شاعران معاصر طالب کار دشواریست زیرا اغلب تعیین تاریخ دقیق زندگی کسانیکه تصور میرود معاصر او بوده‌اند مقدور نیست حتی نمیتوان تاریخ مرگ ایشان را از روی تذکره ها بدست آورد تا بتوان آنرا با زمان حیات طالب سنجید .

بنابراین ناچاریم عده معدودی را نام ببریم .

(۱)

حکیم شفائی اصفهانی	ملا طاهری نائینی	ملا مومن کاشی
حکیم مسیح رکنا	میر حیدری	میرزا محمد فارسی بواناتی
میرزا ملک مشرقی قزوینی	امینای نجفی	تقی الدین محمد اوحدی بلیانی
وجیه الدین هانی تکلو	ادهم بیگ ترکمان	حسن بیگ ترکمان
حسن بیگ عجزی تبریزی	عبدالرزاق قزوینی	مولانا عاقلی
وهم الدین حسن	ملا بیخودی گنابادی	خواجه هدایت اله رازی
ملا میر حیدر معمائی کاشی متخلص به رفیعی		

~~شاعران دیگری که در خدمت او بوده یا او را مدح گفته اند~~

مولانا عتابی	میرابوالبقا تفرشی	احمد بیگ لنگ رازی
زلالی خوانساری	شیخ ابوالقاسم کازرونی	جلال اسیر شهرستانی
نظام الدین احمد قزوینی متخلص به شرمی	میرابوالقاسم فندرسکی	میرقاسم اسیری قائنی
ابوتراب بیگ	میرابوالمعالی اصفهانی	اسیری شیرازی
قاسم بیگ	میرابوتراب مخدوم رازی	اسیری مشهدی
هاشم بیگ قزونی استرآبادی	ابوطالب تبریزی طبیب	اشرای اصفهانی
غیاث الدین علی منصف معروف به غیاثا	خان احمدخان گیلانی	اصلی خان بیگ

۱ اسامی این دسته شعرا را نصرالله فلسفی در «زندگانی شاه عباس» با این توضیح ذکر کرده است که اینها یا در خدمت شاه عباس بوده اند یا او را مدح گفته اند.

افشار داغستانی	میر جعفر کاشانی	ملا حشری تبریزی
افضل اصفهانی	جعفربیگ لاهیجی	محمدامین آقاجی خازن تبریزی
قدسی[۱] مشهدی	میرخود جعفری ساوجی	حسن بیگ شروش تبریزی
میرالهی اسدآبادی	ابوالحسن جلال الدین جعفر فراهانی	ملا درکی قمی
امین یزدی	ملک جلال الدین سیستانی	ملا خضر خضری لاری
حسن بیگ انسی دلیری ذوالقدر	ملا جلال الدین محمد یزدی	خیال شیرازی
اوجی نطنزی	میرزا محمدامین میرجمله شهرستانی	ملا داعی انجدانی
ایاز منجم	جمیله خانم فهمیه یزدی	میرابومحمد نظام دست غیب
باباشاه تهیا یهای	خاتم بیگ اردوبادی	ملا زکی همدانی
باقر هروی	حاتم کاشانی	علیشاه ذوقی اردستانی
باینددر تبریزی	حافظی کرمانی حکاک	رشیدی کازرونی
میرزا بدیع اصفهانی	سیدعبدالعالی اصفهانی	میررضی ارتیمانی
قاضی بدیع الزمان	شمس الدین حالی یزدی	ملا رفیع شهرستانی
ملا بیخودی سمنانی	ملا حامدی شوشتری	رندی کاشی
میرعبدالسلام پیامی عرب لاری	میرزا سلیمان حسابی	ملا روحی همدانی
تمنی همدانی	حسن خان شاملو	ملا رونقی همدانی

۱ ـ درکتاب زندگانی شاه عباس اشتباهاً اسم وی اقدسی نوشته شده است نصرآبادی درتذکره خود مینویسد (صفحه ۲۴۵) "طالبای آملی که بمنصب ملک الشعرائی ممتاز بود جهت مراعات خاطر او در دربار و پادشاه پا پیش دست او می ایستاد".

سیدحسن زاجری نطنزی	صفی الدین اصفهانی	غنی بیگ غنی اسدآبادی
میرزا زین العابدین	میرجلال الدین حسین صلای اصفهانی	آقا زمانا زرگش فریب اصفهانی فریب و مال
زینت نطنزی	سیدعلی یزدی	محمدبیگ فرصت تویچی
سامری تبریزی	میرزا نورالله شهاء	امام علی بیمن ضوئی
مولانا کمال الدین سحابی استرآبادی	ضمیری اصفهانی	میر فصیحی هروی
سخی کرمانی	شاهی بیگ اردستانی	حکیم فضل اله اردستانی
اشرف سروری یزدی	طبخی قزوینی	فضلی گلپایگانی
سلطان الفقراء قزوینی	شیخ بهاءالدین محمد عاملی	غفوری گیلانی
کمال الدین میرحسن سهوی تبریزی	سیدعباس اصفهانی	سیدمحمدرضا فکری
سمیری گلپایگانی	میرعبدالباقی تبریزی	فهمی بخارائی
شعوری کاشی	عذری تبریزی	قاسمی
شهیب جوشقانی	میرزا عرب مشهدی	صیرفی قمی
ملا شکوهی همدانی	ملا علاجی	قدرتی قزوینی
محمدعلی صاشب تبریزی	شیخ علی نقی کمره‌ای	نورالدین قراری گیلانی
صادق بیگ افشار معروف به صادقی کتابدار	حکیم عهدی ورامینی	باباسلطان قلندرلوائی قمی
ملا محمد صهبای شیرازی	غروری شیرازی	اسماعیل بیگ کاشف اصفهانی

---

۱ ـ اسامی این نسخه از سرو آزاد انتخاب شده است.

کافی اردوبادی	معزالدین یزدی	عباسقلی خان هروی
		۱ (ب)
ابوطالب حکیم کاشانی	ملا مقصود کاشی	
میرعقیل کوثری همدانی	ملهم تبریزی	شیخ فیضی
قبادبیگ گرجی کوکبی	افضل بیگ ممتاز گرجستانی	انیسی شاملو یولقلی بیگ
قلیچ خان بیگ مایل شاملو	حاجی احمد مولوی سیستانی	ملا نوعی خبوشانی
محمد یوسف گلپایگانی	میرمیرک خان میرکی بلخی	نظیری
ملا محمود گیلانی	نادم گیلانی	سنجر کاشی
میرمغیث الدین محوی	نجاتی گیلانی	ملا زمانی یزدی
ملا مخفی طبرستانی	نجفقلی بیگ والی بختیاری	محمدرضا شکیبی بن خواجه عبداله صفاهانی
محمد مرشد زواره‌ای	نذری کاشی	آقا رضی اصفهانی
مشربی قمی	شیخ شاه نظر قمشه‌ای	ملا ملک قمی
میرزا ملک مشرقی تبریزی	نوراله افندی اسدآبادی	ملا ظهوری ترشیزی
مشهوری اصفهانی	میرزا امین واصف یزدی	ابوتراب فرقتی جوشقانی
مظهری قزوینی	میرزا حسن واهب اصفهانی	محمد حسین فغفور
حکیم شفاءالدین میرمظفر حسین کاشی	ولی قلی بیگ شاملو	ملا مرشد یزدجردی
مظهری کشمیری	میرهاشمی استرآبادی	قاسم خان قاسم جوینی

۱ ـ اسامی این دسته از سروآزاد انتخاب شده است.

میر محمد حسین شوقی
فتحی اردستانی
شاپور طهرانی
میرمحمدمومن اداشی یزدی
سیدا نقشبندی یزدی
ظهیر مشهدی
سروری کابلی
ملیح تبریزی
ابوالبرکات منیر لاهوری
میرزا محمدقلی سلیم طرشتی
میر معصوم
شیدا
ادهم میرزا ابراهیم بن میررضی
میر یحیی کاشی

حکیم حاذق
ملا فرج اله شوشتری
ظفرخان احسن
۴
(ح)
بابا فغانی شیرازی
حیاتی کاشی
فطرتی کشمیری
غازی خان وقاری
۳
(ش) شاه رشید کاشی ۴
۵
ملا محمد شریف آملی
۶
ملا حیران
۷
ملا سیحی بلخی
رحمت خان دیری
برخوردار بیگ خان حاتم

۸
(د)
محتشم
وحشی
خواجه حسین
طیفور
ملک قمی
صبری روزبهانی
قاضی نوراصفهانی
طالبی
هلاکی
فروغی
کاکا

۲ ـ اسامی این دسته از خزانه عامره انتخاب شده است .

۳ ـ اسامی این دسته از شعرا از تذکره نصرآبادی انتخاب شده است .

٤ ـ نصرآبادی (صفحه ۳۷۲) درباره وی مینویسد که با طالب هم طرح بود .

٥ ـ نصرآبادی (صفحه ۲۷ ـ ٥۲٦) میگوید " حسب التقریر خودش قرابتی با الهای آملی دارد " معمه ای نیز که وی به اسم طالب ساخته با شرح در تذکره نصرآبادی ذکرشده که بقرار ذیل است .

زرهزن طره آن عشوه پرداز　　　چودل میرفت از خود کردش آواز

طره کواره را بهم زند طا ماند ودل از یال که برود بل ماند و آواز کردش کنایه از مقلوب شدن بل است چه کسی را که آواز کنند برمیگردد .

٦ ـ نصرآبادی طنزا درباره وی میگوید (صفحه ٤۲۲) قدرتش درسخن شناسی از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده ظاهراست و آن اینست که طالبا گفته :

زغارت چمنت بر بهار منتها است　　　که گل بدست تو از شاخ تازه ترماند

آخوند ملاحیران را مصرع اول خوش نیامد درعوض از دریای خاطر این گوهر را بساحل آورده

(تو آن نهال برومند گلشن حسنی)

۷ ـ نصرآبادی مینویسد (صفحه ٤٤۱) یاران بخارا این رباعی را باسم او خوانند ودر عراق باسم طالب آملی و شخص دیگر هم شهرت دارد .

روزی که بمرگ گل نشیند گلشن　　　بلبل عود از مرثیه خوانان چمن

میراث گل ولاله چو تقسیم کنند　　　رنگ از تو ونکهت ز تو و داغ از من

هـ ـ اسامی این دسته از جلد چهارم تاریخ ادبیات پروفسور براون انتخاب شده .

فصل سوم

(قسمت اول)

آثار طالب

یک دیوان شعر مشتمل بر تقریبا ۱۹ هزار بیت از طالب باقیمانده است . تعداد ابیات اشعار طالب را که تذکره نویسان مختلف ذکر کرده اند چندان مقرون بحقیقت نیست زیرا ابوطالب خان تبریزی در خلاصة الافکار تعداد ابیات او را نه هزار در نسخه وطاهر نصرآبادی چهارده هزار و مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو و تکملة الشعرا تالیف قدرت اله شوق متجاوز از پانزده هزار ذکر کرده اند . تقی الدین محمد اوحدی صاحب عرفات العاشقین که او را در سال ۱۰۲۵ ملاقات نموده نوشته است که در آن موقع دوازده هزار بیت بنظر او رسیده اما بعدا اضافه میکند که شاعر غیر از ابیات مزبور قریب به دو هزار بیت مسودات داشته . بنابراین اگر تا سال ۱۰۲۵ وی چهارده هزار بیت سروده باید قبول کرد که تا سال ۱۰۳۶ که سال فوت او است تعداد اشعار تا.ل مد حله دیگری هم سروده است بخصوص با ین نظر که سنین مزبور مصادف با زمانی بود که وی بیش از هر موقع دیگر فراغت و آسایش و فرصت بدست آورده بود . بعلاوه میخانه و صحف ابراهیم بالترتیب یک مثنوی بزرگ ساقی نامه و جهانگیرنامه هم بطالب منسوب کرده اند . کتاب میخانه که در لاهور چاپ شده تحت عنوان « ساقی نامه طالب آملی » کتاب را بپایان گذاشته است و از بیان مصحح معلوم است که از مثنوی ساقی نامه در این دو نسخه میخانه که در دسترس او بوده اثری یافت نشده است . در حاشیه مصحح اشاره کرده که در دیوان طالب هم ساقی نامه ای یافت نشده . و اما درباره جهانگیرنامه مولف صحف ابراهیم متذکر شده که مشتمل بر پنج هزار بیت بوده است این مثنوی هم در نسخ کتابخانه های تهران یافت نشده ولی با توجه به این نکته

که بنام طالب آملی چندین بیت مثنوی در " مصطلحات الشعرا " تالیف وارسته و فرهنگ آنندراج تالیف محمد پادشاه آمده که در دواوین موجود تهران مشاهده نگردیده احتمال میرود که طالب حد اقل یک دو مثنوی دیگر سروده که ممکن است در بعضی نسخ موجود در سایر ممالک ثبت شده باشد و نیز امکان هست که ساقی نامه و جهانگیرنامه همین مثنوی های مزبور باشد ۰ این قبیل ابهامات و اطلاعات غیر معتبر و غیرموثق در تذکره های فارسی بسیار فراوان است ۰ حتی در اسناد بعضی ابیات بطالب نیز اختلاف دیده شده و آنهم درهمان تذکره مثلا سراج الدین خان آرزو بیت زیر را هم بنام طالب آملی آورده و هم بنام میرعبدالغنی تفرشی

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته ای   آماده هزار دهن بوس گشته ای

---

۱ — قابل توجه اینست که وزن این ابیات هم از سه مثنوی معروف طالب که ذکر آن در صفحات ۹۵ — ۹۰ آمده [را] مختلف است ابیات زیر شاهد این بیان میباشد :

در فراقت سه اسپه می پویم   با چراغ دلت همی جویم   (مصطلحات الشعرا تالیف وارسته صفحه ۲۰۷)
(فرهنگ آنندراج " ۲۵۱۷)

خلوتی دارم از هوس رفته   عشق در وی بدست چپ خفته   (مصطلحات الشعرا " ۷۵)
(فرهنگ آنندراج " ٦۲۸)

هردو کرک لباس هم بودند   بلکه کرم پلاس هم بودند   (مصطلحات الشعرا " ۲۲۹)
(فرهنگ آنندراج " ۳۳۹٦)

صف درد برستاره صف داوت   باج شاهان خورد طرفداوت   (مصطلحات الشعرا " ۲۹٦)
(فرهنگ آنندراج " ۲۸۲۸)

چون درآید پذیره شود و سه گام   اولش تازه روی کن بسلام   (مصطلحات الشعرا " ۷۷)
(فرهنگ آنندراج " ۸۸۹)

محو شد نقش روح از جسدش   ماند بی سکه نقش کالبدش   (مصطلحات الشعرا " ۲۰۹)
(فرهنگ آنندراج " ۸۳۵)

چون شدش کار کفن و دفن بساز   خلق گشتند از مزارش باز   (مصطلحات الشعرا " ۲۳٦)
(فرهنگ آنندراج " ~~۳۸۳٤~~ ۳۴۳۸)

هفت دیوانی که نگارنده در تهران مشاهده کرد نه فقط از لحاظ تعداد ابیات با یکدیگر تفاوت دارند بلکه بسیاری از شعرهائی که در یک نسخه یافت میشود در دیگری وجود ندارد. دو نسخه نسبتا کامل یکی نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی (شماره ۱۰۱۹) است که تعداد غزلها در آن با اینکه در چندین جا نشان افتادگی اوراق مشاهده میشود بر سایر نسخ فزونی دارد نسخه دیگر (شماره ۵۲۹۱) در کتابخانه عمومی ملک است که از لحاظ تعداد قصاید از سایر نسخ کاملتر است. نسخه دیگری هم (شماره ۵۵۴۳) از جمله چهار نسخه در همین کتابخانه وجود دارد که دارای بعضی قطعات بوده که در نسخ دیگر دیده نشده

تعداد ابیات طالب طبق ابیات مسطور در نسخ موجود تهران بقرار زیر است.

نوع شعر	تعداد شعر	تعداد ابیات
غزل	۱۱۵٤	۱۳۱۲۵
قصیده	٤۸	۲۵۹۵
قطعه	٤٦	٦۵۷
ترکیب بند	۷	٦۰۰
دوبیتی	۱۵٤	۱۵۰۹
مثنوی	۲	٤۷٦
		۱۸۹٦۲

تعداد ابیات غزل و دوبیتی از روی نسخه شماره ۱۰۱۹ کتابخانه مجلس شورای ملی تعیین[1] شده و

---

۱ ــ در بعضی جاها در این نسخه کاتب بعمد جای بعضی ابیات را خالی گذاشته علت آن ظاهرا آنست که وی نتوانسته این ابیات را در نسخه اصلی بخواند بعضی جاها فقط یک مصراع و حتی نیم مصراع نوشته شده است. اینهمه بحساب آورده شده.

تعداد ابیات و قصیده ها و قطعه ها و ترکیب‌بندها در سایر نسخ مختلف بوده بنابراین تعداد اشعار پس از مقابله و تطبیق دواوین با یکدیگر تعیین شده است . برای مثنوی‌ها غیر از مثنوی مربوط به شکار جهانگیر که فقط در نسخه شماره ۱۰۱۸ کتابخانه مجلس شورای ملی دیده شده به نسخه شماره ۵۲۹۱ کتابخانه ملک رجوع گردیده .

باید توجه داشت که این تعداد ابیات قطعی نیست و اگر تمام نسخه هائی که در کتابخانه های مهم هندوستان و پاکستان و ایران و انگلستان و سایر ممالک هست بدقت دیده و باهم مقایسه شود بدون شک وتردید بر شماره اشعار این شاعر افزوده خواهد شد .

قصاید

قسمت عمده آثار طالب غزلیات اوست ولی بروش عصر و سایر معاصرین خود قصیده‌ها نیز سروده و باید انصاف داد که خوب از عهده ادای حق مطلب برآمده است . در دیوان او قصاید غرائی می بینیم که در حد خود از قصاید خوب زبان فارسی بشمار می آید . امثله زیر موید این نظر است .

اینک مطلع بهاریه قصیده‌ای که در مدح محمد شفیع سروده است :

بیا که شاهد شوخ بهار چهره گشاد   کنون غمی که بجان بسته‌ای بده بر باد

نسیم سلسله در چمن پریشان کرد   که رفت زمزمه زلف دلبران از یاد

عروس باغ نقابی ز روی حسن افکند   که چشمهای عرق از جبین خلد افتاد

هوا زفیض لب غنچه شد تبسم زاد   چمن ز عکس دل عندلیب عیش آباد

چنان فشاند صبا زلف عنبرآگین را   که لخت لخت سیاهی ز داغ لاله فتاد

تموجات هوا برد عرض جوهر فتح   چو امتزاج درآمد میان شبنم و باد

این هم مطلع قصیده ایست که در فخر خود گفته

طبعم کشد درآتش معنی سمندری   وانگه فشاند از پروبال آب کوثری

نطقم ز پرده های صنمخانه خیال   هردم بجلوه آرد بتهای آذری

ز آتشین طبیعت غرای روشنم   معنی چکد چو شبنم از صبح خاوری

یوسف تراود از در دیوان خاطرم   اما تهی است مصر من از جوی مشتری

ابکار خاطرم همه مریم طبیعت اند   عیسی بمهدشان همه بی ننگ شوهری

وان عیسیان نادره هریک بمعجزی   در مهد مادری زده کوس پیمبری

مطلع قصیده دیگری که تشبیب آن صوفیانه است چنین است •

چون ید بیضای فقرم سر برآرد زآستین   پنجه خورشید جاهش بر فلک پوشد زمین

چار موج قلزم اورا نیارد در نظر   چین استغنا زند چون هست من بر جبین

لنگرآزو هوس تازان روندم در رکاب   توسن رام تجرد چون کشم در زیر زین

دست تجریدم فشاند آستین برکاینات   با وجود آنکه حسرت می برد بر آستین

من کیم دوزخ مزاجی کز دلم سرمی کشد   راست چون فواره خون نخل آه آتشین

مار آهم گشته زانرو حلقه زلف نفس   کز سرشک سیم در دل گنجها دارد دفین

زبان

قصاید طالب از لحاظ زبان معمولا ساده و سلیس است چنانکه اصطلاحات علمی و ترکیبات دور از ذهن و لغات دشوار عربی بسیار کم دارد البته کثرت استعارات ودقت مضمون که خاصه شعرای سبک هندی است در سبک کلی اشعار او حفظ شده است . فقط یک دو قصیده ای که در آنها منظور شاعر اظهار فضل بوده تا حدی تعقید لفظی دارد مثلا قصیده ای که در مدح ابوالقاسم است و از قصاید اولیه اوست نماینده این نوع اشعار است . چند بیت از این انتخاب میکنیم در وصف خود میگوید :

آنم که شمیم بصفا صبح نژاد است — تخمیر وجودم همه از عنصر باد است
توقیع بتقطیع ذوی الحکم خیالم — در کلک ارادت گهر افروز مراد است
فرمان همایون اولوالامر ضمیرم — در طی رقم دست در آغوش نفاد است
گلباغچه طبعم و امواج نسیمت — آتشکده فکرم و خورشید رماد است
ناخن زدمم زخمه نطق آمده گوشی — فولاد حسام سخنم صاعقه زاد است
عیسی ز لبم نوش کند نیش کنایات — کو را هنر اینست که مشاطه یاد است
چندان که مرا حسن هنر جلوه فروشست — اوراد فلک نغمه چشمت مرصاد است
~~گلچین خرد سامعه را گوهر انصاف — مدعی سخنی نهان نبوی یاد است~~

تشبیب

قصاید طالب مانند قصاید سایر قصیده سرایان دو نوع است یکی آنهائیکه بدون تمهید ولی مقدمه از مدح شروع میشود دیگر آنهائیکه قبل از شروع به مدح مضامین دیگر در مقدمه خود دارد . *

(۱) چون کج نهم بطرف خرد افسر بیان — از مدح شه اتاقه زنم بر سر زبان
(۲) رسید مژده که اینک جهان جاه رسید — طراز کشور و آرایش سپاه رسید
(۳) این چه عماریست و این چه قبه پرنور — ساکن این مهد کیست دیده بد دور
(۴) بلبلی راشد عربی بوستان آرای نطق — آن گرامی گوهر یکدانه دریای نطق

---

* قصاید طالب غالبا با تشبیب شروع میشود و آن چند قصیده ای که بدون تشبیب است نیز در کمال استادی و مهارت سروده شده است چهار مطلع قصیده های مختلف که در زیر آمده این نکته را بخوبی باز نمایش میکند .

تشبیب قصاید طالب از لحاظ مضمون بسیار متنوع است . مضامین وصف بهار و سحر ـ عشق و هجر ـ تصوف و اخلاق ـ بث / شکوی و تفاخر را مانند قصیده سرایان دیگر آورده است . بمضامین دیگری که در تشبیهای وی برمیخوریم عبارت است از وصف عیدالفطر و عیدالضحی هوای برشگال شدت تابستان شکارگاه و مراجعت ممدوح بمقر حکومت و غیره .

در دیوان طالب چند قصیده وجود دارد که در آن فقط بیان یک مضمون اراده شده است فی المثل دریک جا خواب خود را شرح میدهد این قصیده از لحاظ واقعه نگاری البته اختصاصی ندارد چون اصلا واقعه ای وجود ندارد که آن را بیان کند ولی وصف باغی را که شرح نموده خوبست . درجای دیگری مضمون رسیدن پیغامی از طرف ممدوح را که عرفی در قصیده خود :

این امر صباح عید که درتکیه گاه ناز و نعیم   کلاه گوشه کج نهاد و شه دیهیم

بیان کرده طالب هم بیان کرده و از او متابعت میکند . اگر چه وزن و قافیه عرفی میکند از لحاظ بیان قوی احساسات عقیدت و ارادت نسبت به ممدوح و جزئیات استعمال از قاصد او قابل مقایسه با قصیده عرفی است و اگر بهتر از او نباشد بدتر هم نیست قصیده عرفی معروف است و لازم نیست اینجا شرح داده شود . مطلع قصیده طالب چنین است :

صبا رفتار پیکی در طلوع صبح نورانی   بگوشم زد صدای زنگ چون بانگ مسلمانی

زسیر آهنگی آن نغمه مست ازجای برجستم   بهر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی

یکی باد غبار آلوده بر در جلوه گر دیدم   عرق ریزان چو مرواریدش از اطراف پیشانی

دویدم پیش و گفتم خیرمقدم وانگه افشاندم   بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی

گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم　　　دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی

به پایش آشنا کردم لبی وز گرد نعلینش　　　نمودم سرمه‌دان دیده پر کحل صفاهانی

پس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم　　　که ای جاروب راحت شهپر مرغ سلیمانی

لبت آبستن رمزی است گویا مژده‌ای داری　　　که میبارد زرویت همچو گل آثار خندانی

حسن تخلص

یک جزو مهم قصیده حسن تخلص است یعنی آن قسمت قصیده که در آنجا شاعر مقدمه را کنار گذاشته به مدح میپردازد. هنر شاعر در این قسمت آنست که هر دو جزء را طوری بهم مربوط و پیوسته سازد که ذهن خواننده انتقال از موضوعی بموضوع دیگر را طبیعی و ساده تلقی نماید و این امر درهمان صورت ممکن است که گریز طبیعی باشد طالب بطورکلی با مهارت و استادی زیادی از تشبیب بمدح ممدوح میرود . مثلا در قصیده‌ای بعد از تمهید مفصل در وصف باغ و بهار گوید :

طوق قمری را برد آب از کنار　　　تاج هدهد را برد باد از میان

این خبرچون از زبان عندلیب　　　آشنا گردد بگوش باغبان

غنچه سان با یک جهان چین جبین　　　پیچد از غیرت بخود چون خیزران

وان دو دزد خانگی را درکشد　　　از قدم تا فرق در بند گران

پس پی حکم سیاست آورد　　　سوی دارالعدل دارای زمان

در مدح حضرت علی میگوید:

یا در قصیده دیگر که ~~ش~~ تشبیب آن وصف عید است در این مورد میگوید :

هلال خود را باسرخی شفق دادی   طلوع یعنی اینک شراب و اینک جام

کلید میکده آنرو فرستادی   بدست ساقی بزم یگانه ایام

همچنین در قصیده ای که با بیان زبون حالی و بی چارگی شروع کرده است اینطور بمدح میرود .

باتو دارم باتو ای گردون تجاهل برطرف   دیده خورشید ومه بگشاو در حالم به بین

اشک ریز حسرتم پیش آر طرف آستین   وین سرشک از گوشه دامان مژگانم بچین

ورنه فردا پیش داور طبل این گلگونه فاش   میزنم بر روی خاک آندم که میبوسم زمین

داوری کاندر ثبوت عدل نوشیروانیش   همچو گل در آستین دارم براهین متین

در قصیده ای که شدت گرما را وصف میکند بوسیله یک تشبیه موضوع را عوض میکند . میگوید :

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون   چو نوک خنجر شهزاده عدیم مثال

مدح

مهمترین جزو قصیده مدح است اینک چند نمونه مدح از شعر طالب . در مدح جهانگیر شاه میگوید:

~~مهمترین و اساسی ترین جزء قصاید همرا موضوع مدح است . در مدح حضرت علی میگوید:~~

خورشید و قمر دست زد فرق سپهر اند   شایسته آن سر بکف آورید کلاهی

سنجید قضا بود بمیزانش برابر   یک حمله از او وز طرف خصم سپاهی

باسوز جگر هر نفس اندیشه تیغش   در سینه اعدا شکند دشنه آهی

دشمن ز دم خنجر الماس گدازش   چون بهر هزیمت کند اندیشه راهی

هرگام که گیرد ز گرانباری ادبار   افتد ز نشان قدم خویش بچاهی

در مدح حضرت علی میگوید:

صدف را دل چه سانم چاک شرم باد چون دانم   بدرج سینه از دریای مهرش در یکتایی

چنین از موقفش در دیده حاضر کعبه دانم   بود هر گردش چشم طواف کوی بطحایی

بگردون روح مریم دامن انفاس او گیرد   پی احیا اگر باید مسیحا را مسیحایی

نه از بیم خلیدن پای دل زان خار ره دزدم   ادب نگذاردم کان خار را برسر نهم پایی

بموقع مراجعت عبداله خان به احمدآباد میگوید:

همای اوج عزت کرده بود از آشیان پرواز   به تکلیف سعادت باز سوی آشیان آمد

گل صد برگ سوری از چمن شد جانب صحرا   به بخت عندلیبان باز سوی گلستان آمد

همان تابنده خورشیدی که چشم مشتری و مه   جواهر سرمه گرد رهش را سرمه دان آمد

فروغ رای او تسخیر گردون کرد پنداری   دلش آئینه خورشید را آئینه دان آمد

تو گفتی نور بود از دیده آمد جانب مژگان   تو گفتی حرف بود از پرده دل بر زبان آمد

ز نقش بوسه رایان هندی صحن درگاهش   منقش همچو صحن باغ در فصل خزان آمد

شبیه سنگ صندل گشت خشت آستان او   جبین قشقه دارانش ز بس بر آستان آمد

روز هیجا چون شود گرم نبرد آید بچشم   کافتابی کرده جا در خانه زرین زین

نوک رمحش جوشن بخت فلک را تکمه دوز   [illegible]

مرغ تیرش بیضه فولادی پیکان نهد   [illegible] آشیان دیده خصم [illegible]

بانهیب هیبتش گردد فلک را زانجماد زهره شبه خاد زهرا ندرتن شیر غرین

وهچه تیغ افسرده آبی جاری ازجوی نیام ماهیان آتشین فلس سمندر آفرین

خطاب به ملکه نورجهان میگوید:

ای مریم مسیح مکان کز بساط نور سجاده افکند بحریم تو آفتاب

بیرون ز هفت پرده حرمت عبور نیست نازل مگر بشان تو شد آیت حجاب

در بزم عصمت تو کند شمع شوخ چشم از اختلاط سایه پروانه اجتناب

آئینه ای که محرم عکس توشد ز شرم تمثال دیگری نه پذیرد بهیچ باب

شبنم بعهد زهد تو مینای غنچه را صدبار بیش بوید وانگه کند گلاب

طالب در یکی از قصاید خود با یک تیر دو نشان زده چنانکه قصیده منبور را در مدح جهانگیرشاه می سراید و برای تامین رضایت و خوشنودی اعتمادالدوله وزیر جهانگیر مدح اورا هم گنجانیده است آن ابیات چنین است:

گردون دارد چراغ مهر تو داری شمع خرد اعتماد دولت و دین را

شه بوجودش سکندر است که در تن روح ارسطو است این وزیر متین را

لطف ازل سر بمهر داده بدستش عاقله دولت و رای رزین را

شریطهٔ قصیده

دیگر از اجزای قصیده شریطه است که در آخر میآید سعی شاعر همیشه بر اینست که همانطوریکه در مطلع و تمهید دقت را بکار برده پایان قصیده را هم جالب توجه سازد تا خواننده کاملا تحت تاثیر آن قرار گیرد . مضمون شریطه را شاعر تا حد امکان تازه میآورد و معمولا استعارات در آن رل مهمی را بازی میکند . شریطه های طالب در قصایدش از این کلی مستثنی نیست اما باید گفت که فوق العاده مورد توجه نیست و از طرفی چندان هم بدو پیش پا افتاده نیست . خلاصه در ردیف درجه متوسط قرار دارد . چند مثال برای نمونه میزنیم :

(۱) تا ماه فلک سیر بمهر شامگه از ناز — مستانه بسر بر شکند طرف کلاهی

هر گوشه نعل سم یکسران تو بادا — بر چرخ نمودار کله گوشه ماهی — شاهی

(۲) همیشه تا بود از نور عزت ابصار — همیشه تا بود از روح زینت اجساد

فلک برای تو روشن چو دیده باد بنور — جهان بحفظ تو چون تن بجان مزین باد

حسود جاه تو گر بیستون بود بمثل — همیشه باد لگد کوب تیشه فرهاد

(۳) تا بود از مرکز وزبا پرهٔ گفتار — حکم شناسان دو چرخ برین را

باد درون حصار مرکز عمرت — دایره انتها شهور و سنین را

(٤) در این دعا که خطاب به نورجهان ملکه نورالدین جهانگیرشاه است رعایت اسم های شاه وملکه چون نکته بارزی بنظر میرسد :

تا که بود نور آفتاب جهانگیر　　رایت فتح تو باد ناصر و منصور

سایه لطف شهنشهی بسرت باد　　لمعه زنان چون بفرق مه علم نور

غزل

چنانکه اشاره شد قسمت عمده اشعار طالب را غزلیات وی تشکیل میدهد . غزلیات او نماینده کامل سبک هندی است و جنبه مخصوصی که اورا از سایر غزلسرایان بخصوص شعرای سبک هندی مشخص کند در غزل او یافت نمیشود . مبالغه و اغراق در جستجوی مضامین و ترکیبات و تشبیهات و استعارات و کنایات نو در اشعار او بنحو بارزی پیداست و بیان مختصات اشعار طالب بعدا مورد بحث قرار خواهد گرفت اکنون فقط نظر کلی راجع به غزلیات وی را شرح میدهیم .

بیشتر از هرچه در غزل او جلب توجه میکند بکار بردن مضامین مدحی است چنانچه میبینیم که اینگونه مضامین نه تنها جسته و گریخته در غزلهای او راه یافته بلکه غزلهای مستقل در مدح اشخاص مختلف سروده و بیشتر بمدح جهانگیر پرداخته است . این ابیات بهیچوجه با ابیات قصیده تفاوتی ندارد و اگر خواننده اشعار را بدقت مطالعه نماید نمیتواند درک کند که این اشعار از غزل است نه از قصیده ومیتوان گفت که طالب در سرودن اینگونه اشعار از روش فیضی و عرفی پیروی کرده است زیرا غزلهای این هردو شاعر مملو از مضامین مدحی است . اینک چند بیت ذیلا برای نمونه از غزلیات طالب نقل میگردد :

حیات بخش جهان اعتماد دولت و دین　　که صاحب سر و جان و دل و تنست مرا

همیشه باد فروزان چراغ اقبالش　　که از دو کون باو چشم روشنست مرا

ندیدی گر محیطی در لباس قطره طالب　　نظر بر شخص دانش عارف الاسلام ما بگشا

صدهم و کی آمدورفت از جهان طالب ولیک　　　هیچگه دوران بطبع عاه ماشاهی نداشت

خورشید صفا ملکش سلطان که بصد چشم　　　برخاک درش ابر ادب ناصیه بار است

وایش بدل مهر گزیند فلک آری　　　بر محمل او بار دو خورشید گرانست

ردیفها مثل " گریستن " و " مخواه " برای شاعر مانعی بوده و نمیتوانسته آنچه را که میخواسته بیان نماید .

<u>مضامین عارفانه</u>

طالب مضامین عارفانه نسبت به شعرای بزرگ متصوفه از قبیل حافظ و سعدی ومولوی کمتر ساخته و آنچه ساخته درآنهم آن لطف ذوق و شیرینی گفتار و عمق مضمون استادان سخن نیست . بعبارت دیگر طالب بیشتر به جنبه حقیقی شعر متوجه است و از می و معشوق مادی صحبت بمیان می آورد اما ابیات خوبی هم دراینگونه مضامین دارد . برای نمونه چند شعر از غزل او دراینجا نقل میشود :

نی نام بودم ازازل و نی نشان مرا　　　عشق تو بی نشان ترو بی نام تر نمود

یارب چه غیوری که چومن شوخ نیازی　　　پکره بتصور سر راهت نگرفتست

بربی خبری زن که چراغ حرم غیب　　　افروخته از شمع دل بیخبرانست

دوست میدانم جهانرا زانکه طرف حسن اوست　　　ورنه پندارم زمین و آسمان موجود نیست

چوبارنامه گشودم در آب رحمت دوست　　　گنه نماند که سر دفتر ثواب نشد

زعفودوست بدین خوشدلم که مالك را　　　عذاب کردن ما باعث عذاب نشد

غزلهای طالب از شور و التهاب عشقی که میتواند خواننده را مجذوب کند بهره کمی دارد وقایع عشقی که در اشعار وحشی بافقی زیاد بچشم میخورد در غزلهای طالب کمتر یافت میشود لذا نظیر بیت‌های زیر کمیاب است .

گفتی که از نهان دلت با خبر نیم | تو در دلی کدام نهان بر تو فاش نیست
بردم نام و نداند که کدام آری | ذکر عاشق عجبی نیست که نسیان آرد
میرفتی و ساکن شده بودم بوداعت | سیماب مزاج آن نگه باز بهم ساخت
آمد بپرسشم سرموشی و صد عتاب | دشمن چنین بپرسش دشمن نمیرود
نخواهم غیر را مهر خموشی در دهن باشد | که میترسم نهانی با خیالش در سخن باشد

غزلهای طالب از لحاظ ردیف بدو دسته منقسم میشود . دسته اول دارای ردیفهای آسان و روان است اما در غزلهای دسته دیگر شاعر برای اظهار استادی و مهارت خود ردیفهای مشکل را التزام نموده است مثل (رقص) (قرض) (خط) (شمع) (مرغان) (طفلان)(تکلف) (افشانیم بنگر) (زنبور) (بی نمکست) (عمر) (مشرب) (درجنگ است) (کرده از مژگان) (جبین ماست) (قسمتیست) (درآستین) (حواله بمن) (نه ای آخر) (زیک سلسله اند) (توبه کرده ام) خوب بکار برده و حق مطلب را ادا نموده است مثلا در ابیات زیر با اینکه ردیف مشکل است چندان نامطبوع بنظر نمیرسد :

حرارت دل و سوز جگر حواله بمن | بخون طپیدن شام و سحر حواله بمن
زخنجر و ترجوجه گرخستگان نصیب برند | گلوی خشک و گریبان تر حواله بمن

چه می تازی شتابان عمر بی پروا نه‌ای آخر   چه از ما میگریزی دولت دنیا نه‌ای آخر

چو کام بی نصیبان از چه دورادور میگردی   چرا نایی بکف‌دامان استغنا نه‌ای آخر

به تاریکی چه تن درداده‌ای چون شام مهجوران   چراغی برکن ای دل چشم نابینا نه‌ای آخر

یکی خود را بما محنت کشان بنمای ای راحت   نشان خویش تاکی کم کنی عنقا نه‌ای آخر

زسنگ ما سبوی کس نگردد رنجه ای زاهد   چه پهلو میکنی از ما تهی مینا نه‌ای آخر

دلا نست هوس چندی بدامان تعلق زن   مجرد چند گردی در جهان عیسی نه‌ای آخر

سنبل و جنت و موی تو زیك سلسله اند   آفتاب و گل و روی تو زیك سلسله اند

هست ما را بتو ربطی ز ازل ای زاهد   کوزه ما و سبوی تو زیك سلسله اند

خس نیم لیك کشم خاری از آتش ناچار   چکنم آتش و خوی تو ز یك سلسله اند

بوی مهری ز غزالان حرم میشنوم   غالیا کعبه و کوی تو زیك سلسله اند

حرارت دل و سوز جگر حواله بمن   بخون طپیدن شام و سحر حواله بمن

ز خشك و تر چو جگر خستگان نصیب برند   گلوی خشك و گریبان تر حواله بمن

دوای داغ بمرهم حواله باد بغیر   علاج داغ بداغ دگر حواله بمن

چو هیچ مرتبه طالب چو خاکساری نیست   براه خاك شدن بیشتر حواله بمن   خلق

ای آسمان شکست ز دیوار و در بهار　　کامروز از برای شگون توبه کرده ام
هان ای سرشک ترک دل و دیده کن که من　　ز آلایش درون و برون توبه کرده ام
طالب شکست توبه مه در شمار نیست　　هرچند کز شمار برون توبه کرده ام

ز حسرت ساغر عشرت بدستم زار میگرید　　ز ناکامی گلم بر گوشه دستار میگرید
ز نرگس شرم کن ای ابر تو هردم چه میباری　　بود دشمن کسی کو بر سر بیمار میگرید
ببالین یار و من در خواب مرگ از غفلت بختم　　بخواب مه هزاران دیده بیدار میگرید
لب تلخی کنم بر چشم گریان رشکها دارد　　که میگرید ولی از لذت دیدار میگرید

خشت خم آهسته برگیر ای حریف می فروش　　تا بقدر ظرف ما بوی شراب آید برون
امتحانی میکنم در گریه ظرف خویش را　　تا سفال تشنه من چون ز آب آید برون
با همه لب تشنگی پر ناشکیبا نیستم　　صبر آن دارم که دریا از سراب آید برون

در بعضی مواقع قوافی مشکل را هم استعمال کرده است اینگونه اشعار و مانند اشعار زیر دارای لطف ذوق نبوده و مطبوع طبع خوانندگان نمیباشد :

دانیم که دریوزه ما فعل شنیعست　　اما چه توان کرد عجب فصل ربیعست
ساعد چه نمائیم که از تاب و تب عشق　　هرتار ز پیراهن ما نبض سریعست
گنجیده چو تار مژه در دیده موریم　　با کلبه ما گور عجب باغ وسیعست
پستیم چو طالب ز ره مرتبه اما　　با اوج سخن پستی ما قدر رفیعست

تعداد ابیات در غزلهای طالب معمولاً بین شش الی هشت است اما گاهی غزلهای طولانی هم سروده مثلاً غزلی که در آن ردیف (عمر) را التزام نموده ۲۵ بیت دارد غزل دیگری با ردیف (بزمین) ۳۶ بیت دارد .

مثنوی

دیوان طالب دارای سه مثنوی است که با یکدیگر اختلاف زیادی دارند . مثنوی کوچکی که در آن شکار جهانگیر بیان شده نسبت به دو مثنوی دیگر بقدری اختلاف دارد که حتی بنظر نمیرسد سراینده آنها یک نفر است اینک برای وضوح این مطلب بذکر جداگانه هر مثنوی مبادرت میگردد .

مثنوی که به این بیت

شنیدم روزی از طرز آشنائی　　　عروس نکته را برقع کشائی

شروع میشود چه از لحاظ هنر وفن و چه از لحاظ زبان شعری و طرز ادای مطالب و چه از لحاظ داستان جالب و دارای اهمیت بخصوص است . زبانش ساده و روان و دلکش است . داستانی که در این مثنوی از قول یک دوست شاعر بیان شده بدینقرار است . این دوست شاعر شبی یکی از آشنایان خود را بمنزل مهمان کرد در شروع صحبت از هردری سخن رفت و بعد از آغاز موسیقی سفره غذا گسترده شد و هنگامیکه مهمان به سفره گسترده نظر انداخت بیاد زن و فرزندان خود افتاده شروع به گریه وزاری کرد و مهماندار اورا تسلیت و دلداری داده و ضمنا تقاضا کرد ماجرا را برای او شرح دهد . مهمان که در این مثنوی بعنوان قهرمان داستان وی انتخاب شده گفت که اورا چندی پیش سیاحت دریا پیش آمد در اثنای سیاحت از قضا روزی که دریا متلاطم بود زورق او شکست و او برای نجات خود به پاره شکسته زورق دست زد و روی آن جای گرفت و بعد از تحمل دوروز گرسنگی و سختی و مرارت به جزیره ای رسید که بی اندازه زیبا و جالب بود و طبیعت نهایت هنر خود را در تزیین و آرایش آن بکار برده بود و شاعر چنین

آنرا توصیف میکند .

عبور شبنمش هر صبحگاهی　　ز داغ لالها شستی سیاهی

لطافت پای بند آن فضا بود　　که زنجیرش هم از موج هوا بود

درختان کرده جیب آسمان چاک　　دوانده ریشها در مغز افلاک

برعنائی همه هم قامت هم　　تو گفتی زاده‌اند از خاک توام

کبوترسان ز ساق ریشه پرواز　　گرفته عرش را در چنگل باز

بپای هر نهالی فوج افلاک　　بسر غلطیده همچون میوه برخاک

صنوبر مست جام سرفرازی　　چو آه عاشقان در اوج تازی

ز نخل ارغوان سرکش بر افلاک　　یکی فواره خون از رگ خاک

قد شمشاد با اندیشه همدوش　　زمین در سایه زلفش زره پوش

نهال گل چو نخل شعله سرکش　　زموج آب بیرون داده آتش　　موج

زمین از عکس آن گلهای سیراب　　ستان[1] افتاده در آغوش مهتاب

رعونت‌زاده سرو جلوه اندیشی　　چو شوخ سبزچهر آشوب جان پیش

فلک در تاب از آن اشجار موزون　　نهال محورش را ریشه درخون

چو برمژگان دوید[2] این جلوه گاهم　　چو گل بشگفت اجزای نگاهم

۱ـ پشت بزمین و رو بآسمان

۲ـ در نظر آمد

هنگامیکه غرق تماشای آن جزیره بود زن زیبائی نظرش را جلب کرد و اورا مفتون زیبائی خود ساخت شاعر در اشعار خود از آن زن شرح مبسوطی بیان میدارد که یک قسمتی از آن چنین است :

بتی ز نخل سیمین سنبل اندامی	ز چین زلف صد خلخال بر پای
پریشان کرده شامی بر سحرگاه	تنیده تار و پود هاله بر ماه
لبش با مریم جان در تکلم	مسیحش طفل آغوش تبسم
هزاران طره آه سنبلستان	چو دودش بر نهال شعله پیچان
کی از خیال نظرها زان آن روی	نسیم ازشانه پردازان آن موی
تبار موی او نست تمنی	تنیده پودی از رگهای افعی
بمشگین زلف او در جلوه ناز	هزاران زخم دل خمیازه پرداز
بناگوش ز عکس زلف پیچان	چو نهر یاسمین در موج ریحان
بر اطراف عذارش موج رفتار	مسلسل مویها پیچان تر از مار موها
توگفتی کافتاب ارتفاعی	کسوف آورده بر خط شعاعی
ز نرگس فتنه عالمگیر کرده	بمژگان عشوه در زنجیر کرده

او طرح آشنائی را با این زن ریخت و پس از چندی با هم ازدواج کردند و ثمره این عشق چهار فرزند بود . درهمین ایام بود که روزی او بقصد شکار سوار زورق خود شده و بمیان دریا رفت که ناگاه باد سخت و تندی وزیدن آغاز کرد و زورقش دستخوش امواج خروشان دریا گشته بطوریکه راه را گم کرده و نتوانست بنزد زن و فرزندان خود بازگردد و برای همیشه از دیدار آنان محروم گشت .

تعداد ابیات مثنوی ۱۶۹

مثنوی دوم که مطلع آن اینست :

سم را جاز شوری در کمین است | که بی سوز دل آهم آتشین است
بلی دائم بلائی در گذرگاه | که هردم بی جهت گم میکنم راه
همانا بحر تازد بر سم مست | شبیخون غم در عالم هست
دمادم رفته عقل و هوشم ازدست | جنونرا گوشه چشمی بمن هست
بگردا گرد خود چندانکه بینم | بلا انگشتری و من نگینم
سم داغ جنون را جلوه گاهست | بهرجو مصلحت را عذر خواهست

موضوع بخصوصی و قابل ملاحظه ای ندارد . از لحاظ تعداد ابیات از دو مثنوی دیگر طویل تراست .
از بدبختی و حرمان و بدحالی خود شروع کرده به بی تاثیری و بی قدری فن شعری پرداخته و چند بیت
در نکوهش شعر خود می آورد و سپس اضافه میکند که او علی رغم همه بی روزی دارای یک صفت برجسته ای
است که عبارت از وفادوستی محبت و عدم کینه است . سپس خوابی را حکایت میکند که تعبیر آن
بقول خودش دوری موقتی از دستگاه ملکشخان است . در شصت و شش بیت بعدی ملکشخان را مدح
کرده درآخرآن از خدمت او مرخصی می خواهد . این مثنوی بطورکلی خوبست . دو قسمت از اشعار آن
درذیل انتخاب شده که اولی بلحاظ لطف استعاره قابل توجه است و قسمت دوم در مدح ملکشخان است .

(۱) عروس گریه چون طفلان پر خشم | زده صد چاک در هر پرده چشم
ذرح یکسو فکنده سرقع ناز | چنان کز پرده بیرون او فتد راز
نخستین کرده از گلگونه خون | سفیداب بیاض دیده گلگون
پس آنگه درسواد آن زده چنگ | شبه راکرده با سجاده همرنگ

(۲) بود بردرگهش گردون جهن سای — نهد سر عرش هر او نهد پای

فلك رفعت گرفت از پایه او — ترا شید آفتاب از سایه او

قضا نور و صفا در یکدیگر بیخت — وزان آب و گل این پیکر برانگیخت

که هستی فخر دارد بر وجودش — جهین میجوید از بهر سجودش

------------ ٪

چو ترکش آشیانی پر ز شهباز — همه شهباز او مشتاق پرواز

پی کمك دل آن بازان خونخوار — ز پیکان تیزکرده نوك منقار

تعداد ابیات = ۲۱۰

(۳) مثنوی سوم که به این ابیات آغاز شده :

بیا ای سپهر پلنگینه پوش — هوبرانه بنشین و بگشای گوش

زشیران یکی داستان گوش کن — نبرد پلنگان فراموش کن

چندان خوب نیست . غرض شاعر از ساختن این مثنوی فقط مدح جهانگیرشاه بوده و از مثنوی کار قصیده را خواسته است . داستان مثنوی بدین نحو است . روزی جهانگیر در دربار بخدمتگزاران ابراز لطف و عنایت میکرد که چند تن مجروح و خون آلود وارد دربار شدند و فریاد کردند که دو شیر درنده در بیشه ای نزدیك دهکده آنها پیدا شده و تقاضا کردند که برای نجات مردم آن دهکده اقدام شود جهانگیر پس از شنیدن این دادخواهی تصمیم گرفت آن دوشیر خطرناك را شکار کند و بدنبال این تصمیم با عده ای از شکارچیان عازم آن بیشه شد و آنها را شکار کرد .

بعد از خواندن مقدمه مثنوی خواننده انتظار دارد که آن قسمتش که مربوط به شکار شاه است با هنرمندی شاعری وصف شده باشد ولی این قسمت هم مثل قسمت های دیگر سست و خالی از تاثیر است .

ازین مثنوی چنین استنباط میشود که طالب در ساختن مثنوی رزمی قوی دست و پرمایه نبوده است .

تعداد ابیات = ۹۷

قطعات

قطعات طالب از لحاظ مضمون بدو قسمت منقسم است یکی مدحی که عینا مثل قصیده ایست با این تفاوت که فاقد مطلع است و غالبا از ۳۵ تا ۹۵ بیت است ولی رویهمرفته هیچیک از ۱۵ بیت کمتر ندارد . قسمت دوم محتوی مضامین مختلف و متنوع است که عبارت از تقاضای خرجی - بهانه بیماری - طلب شراب از ممدوح - هجو و هزل است . سه دوبیتی بمناسبت ساخته شدن سکه بی ضرب در عهد جهانگیر سروده شده است یکی از اینها چنین است :

چو در ضمیر جهانگیر شاه جلوه نمود — که سکه میکند از ضرب روزگار عالم

شکوه عدل جهانگیری از نهایت رحم — رواج سکه بی ضرب داد در عالم

تعداد بیتها در این قسمت از ۲ تا ۲۳ دیده شده است . قطعات طالب جنبه خصوصی ندارد سایر مختصات سبک کلام که بعدا مورد بحث قرار گرفته در قطعه‌های او نمودار است . سه قطعه هجائیه دارد که مربوط بشخص معینی نیست یکی از آنها در هجو اسپ است و دیگر در هجو حاسدان خود و سومین در هجو اشخاص مجهول . هجوهای مستقل او مانند سه هجو مزبور مملو از مزاح و قطعات نکاهی است و چنانکه در یکی از قطعات گوید برای تفنن دست به این اقدام میزند .

زین نوا سنجیم غرض مثل است   ورنه این نغمهاست زیبی گوش

آخرین این هجوها ۲۲ بیت دارد وبدین لحاظ درخورتوجه است که درآن قوافی مشکل را انتخاب کرده است . چند بیت آن را در اینجا نقل میکنیم :

مماندان که مرا دلخراش انفاسند   بلفظ ناس و بمعنی تمام نسناسند

ز اهل نظم شمارند خویش را هیهات   ببین که این دو سه مجهول درجه سُواسند

نه درک آنکه خرد را ز حرد فهم کنند   نه فهم آنکه علم واز علم بشناسند

باطلس سخنم دست رد نهند و سزد   که این خران همه سوداگران کرباسند

بوصف شان جگر نطق را چه می کاوی   خموش طالب کاینان غریب احناسند

دو قطعه که درطلب شراب است خوب ساخته است هردو را اینجا نقل میکنیم . قطعه دوم مخصوصا از نظر ترکیبات و کنایات و استعارات که برای توصیف شراب آورده دارای لطف خاصی است :

(۱) صاحب کرمانیم سبویی که عطا رفت   چون کاسه ما گشت تهی می نچشیده[1]

القصه نه مستیم و نه هشیار بلا شیست   گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده

(۲) ای سحاب از تو در شکنجه فیض   در دریای دن فرست مرا

رشک فرمای ماه نو قدحی   زان متاع کهن فرست مرا

شعله گون شبنمی که جلوه آن   لاله سازد سمن فرست مرا

---

۱ ـ ۲ نسخه بدل این مصراع اینطوراست   چون کاسه ما کیسه تهی شد نچشیده

۲ ـ چون کیسه ما کاسه تهی شد نچشیده

مدتی شد که تیره انجمنم　　　شمع مینا لگن فرست مرا

مرغ روحم نسیم مشتاقست　　　گل ساغر چمن فرست مرا

خون لعل بدخشیت گر نیست　　　خال مشك ختن فرست مرا　　　ریشك مشکین

هندوی چند گشته بی سروپا　　　همه سیمین کفن فرست مرا

صنم نشاه را پرستارم　　　سبحهٔ ~~گفتی بمن~~ برهمن فرست مرا

مردم چشم بنگیان بمنسی　　　آنچه گفتی بمن فرست مرا

زمانی جهانگیر فرمان داد که مقربان او ریشهاشان را بتراشند طالب تن به این فرمان نداده

درخانه نشست وعذر خودرا از حضور در پیشگاه شاهنشاه بوسیله قطعه‌ای خواست که چند بیت آن چنین است:

سفر میکنم صاحبا ورنه من　　　چه سر بلکه گردن تراشیدمی

بناخن نه با تیغ ازروی خویش　　　من این مشت سوزن تراشیدمی

سرو ریش و ابرو بروت و مژه　　　برسم برهمن تراشیدمی

زدم مو تراشیدمی وز ورق　　　نکات ملون تراشیدمی

ز رو این گیاه خدا کشته را　　　نه از بهر خرمن تراشیدمی

که سنبل چو آرایش دامن است　　　بی زیب دامن تراشیدمی

بدین قطعه نیز اکتفا نکرده و قطعه دیگر درهمین مضمون سروده و تقدیم شاهنشاه نمود و چندبیت

در ضمین بیان سیرت و اخلاق شاعر در صفحه ۵۵ ضبط شده است.



قطعه‌ای که در آن برای دیدار از خواهر خود از جهانگیر رخصت خواسته است[1] هم قابل ملاحظه است و چنانکه پروفسور ادوارد براون اظهار عقیده کرده[2] اشعار عاشقانه در ادبیات فارسی زیاد است اما ابیاتی مانند این قطعه که از محبت عمیق و صمیمانه خانوادگی حکایت کند نسبتاً قلیل است ۰

چند هزل کوچک نیز در دیوان طالب وجود دارد که چون دارای اهمیت چندانی نیست به آن اشاره نگردید ۰

ترکیب بند

ترکیب بندهای طالب بطور کلی خوبست و مضامین آن با مضامین قصاید او یکی است ۰ بیش از همه به بیان حال خود و شکوه از بی وفائی روزگار غدار و وصف بهار و فواید قناعت و هجریار و غیره پرداخته است ۰ ترکیب بندهای او باستثناء یکی در مدح سروده نشده و مضامین فوق را بصورت تشبیب آورده است از شش ترکیب بند مدحی وی دوتا درمدح غازی خان و چهار بقیه درمدح حضرت علی ـ ملکش خان ـ میرابوالقاسم و عبداله خان فیروز جنگ انشاد کرده است ۰ موضوع مهمی که در ترکیب بندهای طالب بچشم میخورد عبارت است از اینکه تعداد بیت ها در بندهای مختلف هر ترکیب بند متفاوت است و این بر خلاف رسم شاعران پیشین است ۰ بطور یقین معلوم نیست که آیا طالب خود قیود قدیم را رها کرده یا نقل کنندگان دیوان او اشتباها یا بعمد بعضی ابیات را حذف کرده اند وقوع صورت دوم بحقیقت نزدیکتر است زیرا تعداد بیت های بعضی بندها در نسخه های مختلف فرق دارد ۰

---

۱ ـ قسمتی از این قطعه در صفحه ۴۸ ضمن شرح حال او نقل شده است ۰

۲ ـ تاریخ ادبیات ایران جلد چهارم ترجمه رشید یاسمی صفحه ۱۷۰



اینها چند نمونه از ترکیب بندهای اوست:

باز خاطر عیش دلگیر است　　　نفس واست بر جگر تیر است

محرم دیده گریه زار است　　　همدم سینه ناله زیر است

تنم از درد عافیت‌طلب است　　　لبم از زهر چاشنی گیر است

جبههٔ گریه ام فلک سایست　　　قامت ناله‌ام زمین گیر است

شکرم در مذاق دل زهر است　　　سوسنم در دماغ جان سیر است

کاوش ناله های نغمه طراز　　　بر دلم زخم ناخن شیر است

جیب اشکم لبالب از خونست　　　زین سبب روی دیده گلگونست

باز گل کرده گلستان خیالی که مراست　　　بلبلستان شده بستان مقالی که مراست

هم زخون جگر، نطق چو گل ساخته سرخ　　　سر منقار، زبان طوطی لالی که مراست

کرده آهنگ تهدل بشکر خنده عیش　　　گره گوشه ابروی هلالی که مراست

زده باخویش نهان فال ظهور از لب نطق　　　در دل طبع گره سحر جلالی که مراست

دمبدم موج صفا میزند از باده فیض　　　زیب حوران خیالی خط و خالی که مراست

عنقریبست که صد مرغ دل آورد بدام　　　جام اندیشه لقب پاره سفالی که مراست

نور پیشانی فطرت عده سودای دلم　　　خال رخسار خود گشته سویدای دلم

هرچند عزیز روزگارم   دردیده کاینات خوارم

گرشهد شوم ز پای تاسر   درکام زمانه زهر مارم

من ابر نیم چرا شب و روز   تاریك دل و سرشك بارم

من بحر نیم چرا همه عمر   غلطان بر خاك و بیقرارم

از غنچه اشك گلستانم   وز لاله داغ لاله زارم

لب تشنه چو سبزه سرابم   حسرت‌زده چون گل مزارم

این جمله ز بخت واژگونست   میدانم و شکر میگذارم

با بخت جدل نمیتوان کرد   اینست که چاره ندارم

طالب زین پس بساز با غم   دیگر زین گفتگو مزن دم

بیا که شاهد گل گوشهٔ نقاب شکست   هوا ز حسن شفق رنگ آفتاب شکست

دراز دستی باد صبا ز سنبل تر   بطرف روی سمن زلف نیمتاب شکست

زبان مرغ چمن شوخ شد بعرض نیاز   کنون که پردگی غنچه را حجاب شکست

دریں بهار من و عشق لاله رخساری   که آب و رنگش بازار لعل ناب شکست

بتی که نرگس مستش بگاه مخموری   پیاله بر سر کیفیت شراب شکست

مهی که بر فلك از باد دامن حسنش   دل ملا یکه چون شیشهٔ حباب شکست

گلی که ذوق تماشای گلشن رویش   بهار طی شده را پای دورکاب شکست

چمن ز نخل قدش دستگاه سایه گرفت   صبا ز سنبل زلفش عبیر مایه گرفت

رباعیات

رباعیات طالب از لحاظ مضمون مشتمل بر بیان هجر و عشق و شکایت از بخت بد و روزگار غدار خمریات - تصوف - ناپایداری عمر - فلسفه حیات - مدح - هجو - مذمت زهد ریائی - بیان اوصاف خود و بیماری و غیره میباشد . تقریبا تمام رباعیات طالب بخلاف مثنوی های او از حیث ارزش شعری یکنواخت و بی تفاوت است بطورکلی میتوان گفت که رباعیات او خوب است . در این نوع وی مانند شعرای دیگر از اشعار عمر خیام تقلید نکرده و در آنچه سروده بذوق سلیم خود متکی بوده است مگر در بعضی از رباعیات که تعداد آن شاید از پنج و شش متجاوز نباشد که در آن رنگ اشعار خیام نمودار است مثلا این سه رباعی :

من کیستم آخر ز کجا می آیم　　کاشفته چو طره صبا می آیم

مانا که بخواب دیده باشم خودرا　　خوش در نظر خود آشنا می آیم

ما باده ز دست در جوانی ندهیم　　یک جرعه بعمر جاودانی ندهیم

زان می که خمارش چو خمار اجل است　　یک قطره بآب زندگانی ندهیم

از میکده ساختم جهان دگری　　وز تارم تاک آسمان دگری

گر عمر امان دهد چو مستان سازم　　از رشته آه کهکشان دگری

تعداد شایان توجهی از رباعیات وی مدحی است که اغلب آن در مدح جهانگیر شاه سروده شده . یک رباعی در مدح میرعبدالباقی[1] و یکی دیگر در مدح آصف جاه[2] در دیوان او مشاهده شده . تعدادی از رباعی های هجویه او صرفا جنبه تفکاهی دارد و عده دیگر هست که در آن ناسزا بکار برده و خارج از موازین اخلاقی است از جمله چهار رباعی در هجو طهماسب[3] قلی نامی است . شخص دیگری که مورد هجو قرار گرفته فقط بنام قاضی یاد شده و آثار و مشخصات دیگری از وی بدست نداده است ولی احتمال میرود که این شخص مفتی جهرم میباشد (رجوع کنید صفحه ۲۲...... مربوط به شرح احوال)

اینک چند رباعی بعنوان مثل اینجا نقل میشود :

(۱)

با مژده گر از درم در آئی چه شود

تا فاخته پیش از خبر آئی چه شود

زود آمدنت نظر به شوقم دیر است

از زود اگر زودتر آئی چه شود

---

۱ ـ احتمالا شخص مزبور یا مولف مآثر رحیمی میرعبدالباقی نهاوندی است یا شاعر همزمان طالب میرعبدالباقی تبریزی

۲ ـ میرزا ابوالحسن موسوم به آصفخان که به آصفجاه هم شهرت دارد برادر بزرگ ملکه نورجهان و پسر اعتماد الدوله بود و در زمره امرای جهانگیر و شاهجهان جای داشت . دختر او ارجمند بانو بیگم مشهور به ممتاز محل سمت ملکه شاهجهان را داشته است . آصفخان در سال ۱۰۵۱ در لاهور فوت کرد .

۳ ـ شاید شخص مزبور همان کسی است که ذکرش در تذکره نصرآبادی (صفحه ۹۳) بنام طهماسب قلی خان چنین آمده " اصلش از اکراد است لیکن چون در فندها رنشوونما یافته بقندهاری مشهور است وقتی در بند صورت (سورت) دیوان بود خالی از کمال نبوده خصوصا در فن شعر . وحشی تخلص دارد " .

(٢) در سینه درآ و شعله در طور افکن   دردیده خرام و نار درنور افکن
اجزای دلم در آر یک یک بنظر   هر لخت که بیداغ بود دورافکن

(٣) ای دست اجل مدد گریبان زودم   دوری مفکن میان تاروپودم
این لقمه تلخ لایق کام تو نیست   ای خاک مخور مرا که زهرآلودم

(٤) در عهد رخت خار و سمن میبالد   هربرگ گلی چمن چمن میبالد
بر یاد لب تو غنچه در جامه پوست   هر لحظه هزار پیرهن میبالد

(٥) با آنکه مرا سرعت پیک نظر است   هر لحظه رهم بمدعا دورتر است
چندانکه رهم بگرد منزل نرسم   گوئی که زمین نیز بمن همسفر است

(٦) دوراز تو نصیب سینه‌ام تاب وتب است   روی سحرم نمونه زلف شب است
ازدل نسب جان؛ شب غم پرسیدم   آهی زدو گفت خویش نزدیک لب است

(٧) بی پرتو لطف تو نمودم نبود   ور زانکه بود نمود بودم نبود
بنم چو بود مجلس آئینه و من   عکسم که برون از آن وجودم نمود

(٨) ای آنکه دلت عار ز مشرب دارد   این شیوه ترا دور ز مطلب دارد
تا کی گوئی مذهب حق مذهب ماست   درگوشم گو که حق چه مذهب دارد

_ _ _ _ _ _ _ _ _ _ _ _

فصل سوم

(قسمت دوم)

سبک طالب

زمانه رسم کهن طی نموده امید است   که طرز طالب ما تاسخ رسوم شود

(طالب)

بیت فوق اگر چه حاکی از غلو و خودستائی است ولی چندان هم بی مناسبت نیست . اشعار او که نموداری از پختگی و استادی و طبع روان او است نمونه هائی از ابتکار و ذوق سلیم شاعر را بخوبی نشان میدهد چنانکه بسیاری از سخن سنجان و ناقدان شعر به علو هنر او معترف هستند و اورا به استادی میستایند . جادارد که در اینجا نظریات عده ای از آنها را مختصرا نقل کنم .

نظریات مختلف نسبت به شعر طالب

یکی از طرفداران طالب میرزا صائب است که خود سرسلسله سبک هندی در شعر فارسی است که طالب نیز یکی از پیروان این سبک بشمار می آید . وی درباره طالب میگوید :

بطرز تازه قسم یاد میکنم صائب   که جای طالب آمل در اصفهان پیداست

واله داغستانی در ریاض الشعر[1] مینویسد " طالب از مستعدان روزگار بوده . اشعاری در کمال عذوبت و بلاغت و شگفتگی و تازگی و روانی و نازکی واقع شده " صاحب خلاصة الافکار[2] اورا " شاعر متین و یکی از فصحای نزاکت آئین " میداند و اضافه میکند " در کلامش متانت سخن قدما و رنگینی متاخرین

---

(١) نسخه کتابخانه ملک که ازآنجا این عبارت نقل شده شماره صفحه ندارد و ذکر طالب تحت روضه طا آمده
(٢) " " " " " " " " " " " " " " " حدیقة الطاء آمده

هردو یافته میشود " صحف ابراهیم میگوید[1] " شاعر لفظ تراش معنی آفرین موجد طرز تازه (است) . جمیع اقسام خاصه قصاید را بقدرت تمام گفته " در ید بیضا[2] آمده است " طالب آملی از شعرای بلاغت آئین و فصحای نزاکت آفرین است " کلمات الشعرا میگوید[3] " (طالب) صاحب طبع و ذوکمال و خوش فکر وخوش خیال بوده و اشعار عالمگیر دارد " شمع انجمن[4] چنین اظهار نظر کرده است " شاعرخوش تخیل جویای معانی بلند وغواص بحر لآلی دلپسنداست . سخن را بمرحمت والا مینوازد و پایه او تاسدرة المنتهی میرساند" نشترعشق مینویسد[5] " کیف اشعار آبداروش کیفیتهای باده وصل ، کلام شگفته اش رشک افزای ریاحین و خاطرهمیشه بهارش نمونه فردوس برین . شاعری ادابند نازک تلاش با ریک بین معنی تراش (است) " میرزامیرعلی عبرتی علیم آبادی در ریاض الافکار میگوید[6] " کلام شیرینش خیلی شورش افزا واشعار رنگینش بهرکام ودهان زبان راشیرین فرما (است) " خزانه عامره[7] تالیف غلام علی آزاد و مجمع الخواص[8] تالیف صادقی کتابدار بترتیب اورا شاعر خوش تخیل و شاعر هموار نوشته اند . عرفات العاشقین و میخانه دو تذکره است که مولفین آنها همعصر طالب بوده اند هردو با عبارات پرشکوهی از او یادمیکنند .

---

(۱) صفحه ۵۶۵
(۲) " ۱۳۵
(۳) " ۶۹
(۴) " ۲۷۲
(۵) " ۱۰۷۷
(۶) " ۷۸
(۷) " ~~[illegible]~~ ۷۲۴
(۸) " ۲۸۳

درمیخانه (۱) طالب " نادره عصر فریدزمان و وحید دوران " قلمداد شده وسپس مولف اضافه کرده است که " استعداد که با اوست با دیگر شعرای این ایام نیست " عرفات العاشقین (۲) عبارت ذیل را نوشته است " نوگل شاداب بوستان معانی غنچه سیراب گلستان سخندانی جوهر مخزن قابلی (گوهر) معدن کاملی محمد طالب آملی جوانیست از مستعدان زمان و صاحب طبیعتان دوران . بغایت الغایت خوش طبیعت فصیح ملیح فاضل قابل صاحب فطرت عالی فکرت تازه گوی بسیار تلاش شاداب شعر جامع فنون هنرمندی صاحب نظمی (که) در دوران دلپسندی کلامش چون گل باران بهاری خورده با طراوت وبیانش چون شیر با شکر آغشته خوش حلاوت دور شهوا و کلام خجسته نظامش بسیار و تازه نظمای عبارت تمکین استعاراتش با مزه و بی اندازه پیک فطرتش از خیالات متداوله سهل کوته اندیشان لختی قدم کمال برتر می نهد ورخش فکرتش از جاده افکار راست تراست (۱۲) بلند گویان نیز گامی چند برتر میدود "

درمیان این تذکره نویسان تنها یک نفراست که نسبت به طالب نظر خوبی درکتاب خود ابراز ندارد واو لطفعلی بیک آذر بیگدلی صاحب آتشکده آذر (۴) است که به عقیده وی طالب " درشاعری طرز خاصی که مطلوب شعرای فصیح نیست دارد "

پیداست که نظرهای فوق کلیاتی بیش نیست و هیچکدام از آنها متکی بتحقیق و سنجش دقیق نیست و اینک ماحتی المقدور این وظیفه را انجام میدهیم .

---

(۱) صفحه ۳۸٤

(۲) نسخه عکسی کتابخانه ملک شماره صفحه ندارد وذکر طالب بترتیب حروف تهجی آمده .

(۳) کذا

(٤) صفحات ۱۷۰ - ۱۷۱

طالب و سبک هندی

طالب آملی که یکی از برجسته ترین و پرمایه ترین شعرای سبک هندی است و عصر او دوران ترقی وکمال این سبک بشمار میرود بنابراین مناسب است که قبل از پرداختن بذکر خصوصیات شعری طالب کلیاتی از سبک مزبور بصورت مقدمه بیان شود . البته دراین مقدمه وارد بحث های مختلف که پیرامون این سبک شده است نمیشویم ازاین نظرکه جهت اختصار مراعات و از تکرار غیرلازم مطلب جلوگیری شود مختصات این سبک و بعضی تغییرات که نسبت بسبکهای دوره های قبل در لفظ و معنی بوجود آمد بطور مستقل و جدا بیان نشده بلکه تاآنجا که مربوط به موضوع بود در ضمن مختصات سبک شاعر گنجانیده شده است .

علت تسمیه این سبک به هندی آنست که ابتدای دوره شروع و همچنین دوره تکامل و توسعه آن درسرزمین هند بوده است و بزرگترین شعرائی که دراین سبک شعر سروده اند در هند میزیستند و در دوره ایکه این سبک در شعر فارسی رایج بود شعرای ایران نیز همین سبک را بکار میبردند در میان شعرای سبک هندی دسته ای بودند که زبان آنها فارسی بود ولی هیچگاه از ایران به هند یا بعکس مسافرت نکرده بودند و عده ای دیگر شعرائی هستند که از ایران بهند مهاجرت کردند . بعضی از آنها درهمانجا بدرود زندگی گفته اند و بعضی به ایران باز گشتند .

اثرتحول سبک از عراقی به هندی در شعر فارسی از قرن نهم تلویحا نمودار شده ولی دوره شروع وکمال آن بعد از دوره جامی (۸۱۷ - ۸۹۸) یعنی از قرن دهم است . این سبک تاقرن دوازدهم ادامه یافت و دراین مدت راه ترقی وتکامل را می پیمود . قبل از قرن نهم شعرای فارسی زبانی در هند

میزیستند که میبایست در تاریخ تحول شعر فارسی آنان را هم درشمار بنیان گذاران سبک هندی نام برد از جمله شاعر پرمایه و گرانقدر امیرخسرو دهلوی (م ۷۲۵) است که اگرچه در اشعار خود چه درمثنوی و چه در غزل و سایر انواع کوشش کرده است که سبک عراقی که سبک متداول در عصر او بود شعر بگوید لکن با تجزیه و تحلیل افکار وی بخوبی پی میبریم که اکثر افکار و تخیلات اجتماعی و محیط هند که بعدها در سبک شعرای هند بروز و ظهور یافته در آثار وی نیز نمودار است . اگر از قسمتی از اشعار او که جنبه تقلید در آن بیشتر است بگذریم قسمت دیگری میماند که ذوق و ابتکار در آن بیشتر نمودار میباشد و زاده طبع سرشار خود اوست و مطالعه همین قسمت است که ما را به ریشه سبک هندی در شعر فارسی رهبری میکند البته از نظر سبک هندی میتوان بعضی از اشعار شعرای قبلی را نیز مطالعه کرد ولی این اثر در اشعار آنها مانند امیرخسرو چندان ظاهر نیست .

سبک هندی را باید سبک غزل گفت زیرا غزلیات مهمترین قسمتهای شعر سبک هندی را تشکیل میدهد و غزلهای این سبک معمولا ابتکاری است . مثنوی در این دوره نیز مانند دوره های دیگر شعر فارسی در درجه دوم باقی ماند . شعرای سبک هندی بیشتر مثنوی های خود را بتقلید سه شاعر معروف امیرخسرو و نظامی و جامی ساختند . قصیده در سبک هندی اثر قابل توجهی ندارد و اصولا میل به قصیده سرایی و سایر اقسام شعر غیر از غزل و مثنوی در میان شعرای این سبک وجود نداشته است این نکته هم قابل ذکر است که از حیث کمیت اشعار سبک هندی نسبت به سایر سبکها ترجیح دارد . از میان شعرای سبک هندی صائب و نظیری در غزلسرائی عرفی و طالب آملی در قصیده و غزل فیضی در مثنوی و قصیده

وکلیم در غزل و مثنوی و قصیده قوی اند ۰ از شعرای معروف دیگر این سبک میتوان محتشم - امیدی - ضمیری - هلالی - اهلی - وحشی بافقی - ظهوری و زلالی و غیره را نام برد ۰

مختصات سبک طالب

یکی از مهمترین مختصات سبک طالب یا بهتراست بگوئیم سبک هندی تنوع و ابتکار است شعرای این سبک تنها به این نکته توجه داشتند که آنچه می سرایند تازه و ابتکاری باشد و این ذوق ابتکار بصور مضامین نو و تشبیهات و استعارات و کنایات و ترکیبات تازه نمودار شد ۰

ابتکار در مضامین

از حیث معنی و مضمون اختلافی که بین سبکهای مختلف شعر فارسی بطور عموم بچشم میخورد آنستکه در ابتدا شعر فارسی چه درمعانی وصفی و چه درمعانی مدحی ساده و طبیعی بود ولی این سادگی بتدریج ازمیان رفت و جای خود را با الفاظ مشکل و صنایع لفظی و معنوی و مضامین تخیلی ومعانی اغراق آمیز داد چنانکه در دوره سبک هندی قدرت تخیل در شعر فارسی به سرحدکمال رسید بیداست که معایبی را هم که امروز در بعضی از اشعار سبک هندی می بینیم زاده همین میل شعرا به آوردن مضامین نو است ۰

طالب خود در ضمن ابیات ذیل توجه خویش را بمضامین و افکار ابتکاری نشان میدهد و این ابیات میتواند بطورنمونه نشانه ای ازتوجه سبک هندی با بتکار در لفظ و معنی باشد :

چوباغ دهر یکی کهنه گلشنم طالب	بهار تازه من معنی جدید منست
طالب ازهرروشی شیوه ما تازه تراست	روش ماست کزان تازه تری نیست پدید
خیالبافی از آن شیوه ساختم طالب	که اختراع سخنهای خوش قماش کنم

نظیر این ابیات که در آن وی میل و علاقه خود را نسبت به 'روش تازه' و 'معنی جدید' و غیره اظهار میکند کم نیست و همین میل و علاقه بود که او را وادار میکرد که هرچه بیشتر نیروی تخیل خود را بکار بیاندازد نتیجه این تلاش اغلب بصورت ابیات خوش مضمون درآمده ولی درمقابل بعضی افکار سست و تخیلات کم مایه نیز او در شعر وارد ساخته که بعدا از آن ذکر میکنم . اینک چند نمونه از مضامین خوب طالب :

خانه پرشد زجمال تو بر آنم که زرشک   دست خورشید گریبان ندرد روزن را

از بیم تو جان جمله بکنج لب تسلیم   جمع آمده موقوف بیک چین جبین است

شوق نظاره رخسار تو از پرده دل   اشک را رقص‌کنان بر سر مژگان آرد

بسکه بر بستر گران شد جسم غم پرورد ما   بعد مرگ از خاک معشوقانه خیزد گرد ما

لب از گفتن چنان بستم که گوئی   دهان بر چهره زخمی بود بسته گشت

گلی که ذوق تماشای گلشن رویش   بهار طی شده را پای در رکاب شکست

چنان ز حسن تو اجزای بتنم رفته زهیش   که گر صراحی می ~~بشکند~~ بشکنی صدا نکند

علاوه بر ایجاد مضامین نو و تازه طالب مضامین قدیم را که شعرای پیشین بیان کرده بودند بطرز ابتکاری خاصی بیان میکند مثلا :

نومیدی از وصال تو حسرت گداز بود   صدجا گره زدیم امید بریده را

بلمعه‌ای که فلک بخشدم ز مشعل مهر   مرا توانگر و خورشید را گدا نکند

بگور عقل سخن خوشتر اهل معنی را   چراکه از پس مرگ اعتبار می یابند

طالب نگهم عزم لبی داشت که ناگاه　　پای مژه لغزیده بچاه ذقن افتاد

چشم تو پیاله های مستی　　یک یک بکر شراب شکست

بکوی و برزن جودت هزار جا گوشی　　گهر بدامن و کف پای بحر و کان لغزید

ز چشمهای زره دام آهنین فکنند　　که مرغ ناوک اورا در آورند بدام

در آوردن مضامین نو طالب بحدی راه اغراق را پیموده که کیفیت اشعار او نتوانسته است با کمیت آنها برابری کند و بعضی وقت وجود ابهام و ترکیبات نارسا شعر اورا پیچیده و دور از فهم نشان میدهد چنانکه برای خواننده عادی فهم آن مشکل میسر میشود نظیر بیتهای زیر:

صبا را غالبا گستاخی ای ره داده با زلفش　　که دیگر بوی عشیر از زبان شانه می آید

از بسکه تنم چون مژه دندانه عدا ز ضعیف　　مشاطه غم شانه زلف نفسم ساخت

گاهی هم ابیات سست و مبتذل ساخته که بهیچوجه با اشعار بلند او قابل مقایسه نیست چند بیت برای مثال نقل میشود:

نشد تغییر در کیفیتم هیچ　　همان هستم همان مستم همان مست

ز موی چرب تر از دود عنبر　　نگاهم را بروغن نان فتاداست

تو حرباشی و من خفاش طالب　　ترا شب زنده میدارد مرا روز

بحجله خانه هم بکر بود دختر رز　　نگاه پرده شکاف منش بکارت برد

این روش را اصولاً شعرای سبک هندی داشته‌اند که حتی در یک غزل آنها اغلب در دنبال چند بیت عالی و خوش آیند مضمون ابیاتی سست آمده چنانکه خواننده نمیتواند تصور کند که این هردو نتیجه طبع یک شاعر است . در سبکهای قدیم نیز این اختلاف هست ولی نه بدین صورت در یک غزل . اینک مثالی از یک غزل طالب :

ز غارت چمنت بر بهار منتها است — که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

اگر بجامهٔ آتش دمی فشانم اشک — از آن نه ابره بجای و نه آستر ماند

ابتکار در تشبیهات و استعارات و کنایات

میدانیم که تشبیه و استعاره و کنایه از قدیمترین ادوار شعر فارسی جزو ارکان شعر بشمار می آمده ولی در طول چندین قرن تطور و تحول در آن تغییراتی راه یافته تا بسبک هندی رسیده است . این تغییرات یک قسمت در الفاظ و کلمات بود و یک قسمت در مفهوم و اساس تشبیه . در مورد کلمات اکنون بحثی نیست ولی اساس تشبیه بر اثر ذوق شعرای دوره های مختلف تغییر میافته و هرچه بیشتر به دوره سبک هندی نزدیک میشویم بیشتر شعرا بابداع تشبیهات و استعارات و کنایات متمایل و متوجه بوده‌اند . در دوره سبک هندی اساس تشبیه و استعاره و کنایه بر تازگی و تنوع و ابتکار قرار دارد . بطور کلی تشبیهات این دوره مشکل و دقیق و دور از ذهن است اگرچه طالب آملی نیز همین روش را دنبال میکند ولی با این وصف تعداد قابل توجهی از تشبیهات وی بسیار طبیعی و روان افتاده و

اینک چند نمونه از تشبیهات خوب وی :

آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ   مانند درد در ته مینا نشسته‌ایم

روی چو آفتاب را بمیان در   تفرقه شمع بزم و شمع مزار است

بیرون آید نفس افغان و خیزان از دل تنگم   چو مجبوسی که با زنجیر از زندان بیرون آید

سواد زلفش آمد در نظر زان شادمان گشتم   بدستوری که شام روزه‌دار از در درون آمد

دست بر نبضم منه کین خسته را   پوست بر تن گرد روی اخگر است

بی طراوت همچو برگ لاله‌ٔ بی شبنم است   گوشه دامان مژگانی که اشک آلود نیست

گاهی اوقات تاثیر محیط هندی هم در تشبیهات و استعارات او دیده میشود مثلاً در ابیات زیر:

دلا مزاج توا قندهار در خور نیست   بیا که دیده‌ام از اشک ملک پنجاب است

محبت بین که گر باد وزد بر کاکل شمع   ز غیرت خویش را پروانه چون هندو بسوزاند

در موارد استعمال استعاره باید گفت که طالب شعر بدون استعاره یا بقول خودش ساده گوئی را به افسردگی در کلام تعبیر میکند و آنرا بی نمک و بی ملاحت میداند چنانکه میگوید:

زساده گوئی افسرده نادمم طالب   من و سخن بهمان طرز استعاره خویش

سخن که نیست درو استعاره نیست ملاحت   نمک ندارد شعری که استعاره ندارد

اینک نمونه های چند از استعارات زیبا و ابتکاری طالب را نقل میکنیم:

رشته مدت عمر خضر و عهد مسیح   صرف یک بخیه شود در جگر پاره ما

بدروازه باغ خلقت که از وی   گلستان جنت برد شرمساری

ز گلبرگ هر صبح کشکول بر کف   بدریوزه آید نسیم بهاری

چه غم که شوری عیش گم زدیده خلق   هزار شکر که بیرون از این کتاب نشد

کاخ دلم آماده صد گونه خرابی است   این کعبه پذیرفتن تعمیر نداند

لاله از جلوه گه ناز برون زد خرگاه   سبزه از خلوت محجوبی برون آمد

سرو را باز بدل شوخی لیلی جا کرد   بیدرا باز بسر شورش مجنون آمد

(مطلع ترکیب بند)

اما استعارات طالب همیشه معیار بالا را حفظ نکرده و در انبوه بی حد و شمار آنها طبعا استعارات کم ارزشی هم مشاهده میشود. دو بیت برای مثال نقل میکنیم.

حاسدش را گم کند از اضطراب   راه سوراخ دهن مار زبان

جلوه طفل خیالت بدل از غایت مهر   مادر چشم مرا شیر بپستان آورد

طالب به کنایات هم توجه زیاد دارد و مکرر بکار میبرد. بطور کلی کنایات وی خوب ودلپذیر است و به دو دسته تقسیم است دسته اول آسان و ساده است مثل کنایه (چشم سوزن) از برای سوراخ سوزن (در شب تاب) و (آتش حل کرده در سیماب) برای شراب (ناسفته گوهر مژگانی) از برای اشک (گیاه خدا کشته) از برای ریش (مرجان فروش) از برای سرخ رنگ (جامه عیدی) از برای جامه سرخ و امثال آن. دسته دوم کنایاتی است که تا حدی مشکل و دور از ذهن میباشد چند بیتی از دسته دوم بطور نمونه ذیل آورده میشود:

چکیده خفقان   (تراوش قلب خفقان گرفته • ناله درد آمیز) (۱)

مده بنغمه ما گوش خاطر ای مطرب   چکیده خفقانی قابل شنیدن نیست

جو گندم = (موی) سفید و سیاه (۲)

طالب که رفیق مفتی جهنم بشود   در مجلسیان عزیز تا مردم بشود

این را عزت بفضل بود و بهنر   اورا حرمت بسپیدی جو گندم بشود

آبدندان   (ضعیف و نحیف) (۳)

زهی به تیر و کمان تو ترنم[۱] خانه سپهر[۲]   خجل به پیش زبان تو آبدندان تیغ

۲ ترنم (فرهنگ آنندراج)

خوش قلم   (اوراق کاغذ صاف و ساده که بخوبی و خوشی بر آن توان نوشت) (٤)

میتوان زد رقمی خواه بخون خواه به نیل   صفحه کاهی رخساره ما خوش قلم است

آفتاب مشرقی (تیغ) (٥)

زخجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم   که اورا آفتاب مشرقی زیب میان آمد

---

(۱) مصطلحات الشعرا تالیف وارسته چاپ مطبع نولکشور صفحه ۱۵۶ فرهنگ آنندراج چاپ تهران صفحه ۱۴۴۷

(۲) "	"	صفحه ۱۶۱					
			"	"	"	"	۱۸ — ۱۹
(۳) "	"	" ۱۳					
			"	"	"	"	۱۷۳٤
(٤) "	"	" ۱۹۱					
			"	"	"	"	
(٥) "	"	" ۲۰					

بارافکن (مثل فرو کش کردن) (۱)

گلـزار عیش و لاله ستان نشاط را بارافکن قوافل شوق این مقام بود

تیر کاکل ربا (تیری که موی کاکل را از سر برباید و شخص را خبر نشود) (۲)

مگر کز سرت موی سودا برآید یکی تیر کاکل ربائی طلب کن

دسته سوم عبارت از کنایاتی است که بطور اصطلاحات زبان بکار برده میشود اینگونه کنایات در شعر طالب در اکثر موارد طبیعی و علاوه بر افزودن بر زیبائی کلام منظور شاعر را نیز که شاید ادای آن با الفاظ دیگر مقدور نباشد بتمام و کمال بیان میکند مثلا در بیت زیر :

درکعبه دو رویه گر زنی تیغ آن کیست که آورد بسرویست

اصلاح ویژه " بسرو آوردن " روح شعر است و تنها جمله ایست که میتواند کیفیت بخصوص امتزاج احساسات اعتراض و جرأت و خوف و رعب و ادب را بمختصر ترین وجه بیان کند . اما در بعضی مواقع دیگر دیده میشود که منظور شاعر فی نفسه استعمال کنایه بوده است . بعضی از این دسته کنایات در دیوان او عامه پسند و سهل الفهم است ولی فهم بسیاری از آنها مستلزم داشتن اطلاعات کافی ادبی است درهرحال استعمال بموقع کنایات قدرت این شاعر را در تعبیر بخوبی ثابت میکند . اینک بذکر چند نمونه از این دسته از کنایات شعری طالب می پردازیم :

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۵٤ فرهنگ آنندراج صفحه ۵۵۸

(۲) " " " ۱۳۵

دست نرفتن (کاری از دست کسی ساخته نمودن) (۱)

طاوس‌وش ز بس بعمارت مقیدم   دستم نمیرود که زگل پا برآورم

شماره نفس بچاروپنج افتادن (آخرین نفسها را برآوردن)

براه وعدهء او کاروان عمر گذشت   شماره نفس اکنون بچاروپنج افتاد

گندم نمودن و جو فروختن (دوروئی کردن)

غلط نماست متاع فلک بهوش که گردون   بماجوی نفروشد که گندمی ننماید

برای آتش گرفتن آمدن (جاگرم ناکرده رفتن) (۲) عجله داشتن

برفت جان بشتابی که در تن آمده بود   گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود

ابرو بلند کردن (نمودار شدن) (۳)

اینک بملک ناطقه عید سخنوریست   کابرو بلند کرده هلال معانیم

بالین کج نهادن (خواب گران کردن) (٤)

فلک وسیله بیداری مهیا ساز   که بخت خفته ما کج نهاد بالین را

---

(۱)	مصطلحات الشعرا	صفحه	۲۰۵	فرهنگ آنندراج	صفحه	۱۸۶۰
(۲)	"	"	۲۲	"	"	۹٤٦
(۳)	"	"	۲۸	"	"	۱۳۲
(٤)	"	"	۶۰	"	"	۵۸۸

مو برآوردن زبان (اخفا و استتار امری ـ منکر امری شدن) (۱) (بسیار گفتن بکسی که کار نبندند)(۲)

گفتم زبان ناله برآورد مو مرا   گفت آنقدر بنال که آهن مو شود سفید

درآب راندن   (فریب دادن)(۳)

خوبندهای تو ای فلک و من خرم ولی   نی آنچنان خری که تو در آب رانیم

عرق راندن (سخت محنت و سعی کردن ـ مصطلحات ۲۹۹)

برتافتن   (برداشتن و پذیرفتن) (٤)

از آن مقفا سرکردم این غزل طالب   که دوش قافیه اش برنتافت با ردیف

واینک پاره ای از کنایات دیگر طالب بدون ابیات ذکر میشود :

چشمه گشادن (روان شدن چشمه ـ مصطلحات الشعرا صفحه ۷) از پوست بیرون کشیدن (پوست کندن ـ مصطلحات ۳۲ ـ آنندراج ۳۲۹) از پوست برآمدن (در کمال شادی بودن ـ مصطلحات ۳۲ ـ آنندراج ۳۲۹) بر سر کار نشستن (مشغول شدن بکار ـ مصطلحات ۹۵ ـ آنندراج ٦٦۹) پیش حرف (شخصی که حرف او بکرسی نشیند ـ مصطلحات ۱۱۲ ـ آنندراج ۹۷۵) پا کشیدن (آهسته و بزحمت راه رفتن ـ مصطلحات ٦۷ ـ آنندراج ۸٦۷) خم کسی خوردن (گول کسی خوردن ـ مصطلحات ۱۸۸ ـ آنندراج ۱۷۰۱) در ته پوست دویدن (دروغ و پی کسی سرایت کردن ـ مصطلحات ۱۹۹ ـ آنندراج ۱۸۱۷)

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۲۷۵

(۲) امثال و حکم دهخدا صفحه ۱۷۵۳

(۳) مصطلحات الشعرا صفحه ۱۹۸ فرهنگ آنندراج ۱۸۰۸
ظهوری میگوید : چه ذوقی چشم تر از گریه های تلخ خود دارد   فریب خنده شیرین دهانی راند در آبش
و نیز خواجه آصفی میگوید : نمودی چهره در آئینه تا سوزی دل زاهد   بطلسوزی چرا در آب میرانی مسلمانرا

(٤) مصطلحات الشعرا صفحه ۷۸ حاشیه فرهنگ آنندراج صفحه ۶ ۹٤۹

دل برسر زبان داشتن (نگه نتوانستن نداشتن راز) مصطلحات ۲۱٤ ـ آنندراج ۱۹۰۵) روبستن دماغ

(دماغ گرفتن مصطلحات ۲۳٤ ـ آنندراج ۲۱۳۵) ستان خفتن (رو به آسمان و پشت بزمین خفتن ـ

مصطلحات ۲٤۹) سرخاریدن (اراده و خواهش کردن ـ مصطلحات ۲۵۵ ـ آنندراج ۲۳۹۰) سه اسبه پوئیدن

(بسرعت رفتن ـ مصطلحات ۲۷۰) طرح افشاندن ـ طرح فکندن ـ طرح زدن (آغاز کردن ـ مصطلحات ۲۹۵ ـ

عرق راندن (سخت محنت وسعی کردن ـ مصطلحات ۲۹۹)

ع ۲۸۲٤) ح د چیزی داشتن (۱) (قابل مساهمت با چیزی بودن (مصطلحات ۳۱۰) کج نشستن (حمایل نشستن ـ

با ناز و غرور نشستن ـ مصطلحات ۳۲۶ ـ آنندراج ۲۳۷۱) ~~گیگ~~ کرم پلاس بودن (درموقع ایرادبودن ـ

مصطلحات ۳۲۹ ـ آنندراج ۲۳۹۹) مژه گرم کردن (دیده گرم کردن ـ مصطلحات ۳٦۹) مغز و دیده بر

موگان دویدن (اشک خونین ریختن ـ مصطلحات ۳۷۳) ناخن زدن (تصرف درمزاج کردن ـ مصطلحات ۳۸۰)

نام آباد و ده ویران (~~اسم بی مسمی ـ مصطلحات ۳۸۳~~) نردبان در راه نهادن (درچنین راه حرف

زدن ها راه آسان شود ـ مصطلحات ۳۸٤) نگین نگین (قطعه قطعه مصطلحات ۳۸۹) وازدن (برگرداندن ـ

مصطلحات ۳۹۵) بساز کسی رقصیدن (تابع اوامر کس بودن ـ مصطلحات ۳۹۷) یک اسبه (دلیرانه ـ

مصطلحات ٤۰٤) خوشه بگلو آوردن (نزدیک شمس بودن ـ مصطلحات ۱۹۲) کار از کار گذشتن (چاره نداشتن

آستین افشاندن (بخشیدن ـ آنندراج ۷۰ ـ برای اظهار خوشیها کراهت نیست و با لعکس آستین جنبانیدن ـ

امثال و حکم دهخدا صفحه ۲۲) قیمت شکستن (از رونق در آوردن) حنجره کسی را غلطان کردن

(خواننده ای را سرحال آوردن ـ مصطلحات ۱۷۵ ـ آنندراج ۱۵۵۷)

---

(۱) درکتاب مصطلحات الشعرا (قدچیزی داشتن) نوشته شده ولی در دیوان (حدچیزی داشتن است . آخرالذکر درست است و شاهد آن این بیت حافظ است :

خزینه دل حافظ بزلف و خال مده   که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

در اشعار طالب نمونه های زیادی از ترکیبات کنائی می بینیم که بسیاری از آنها پرداخته هیچ خود او نیست و جز در همان بیت که در آن بکار رفته و معنی خاصی بقرینه از آن استنباط میشود و بیرون از ترکیب همان شعر دارای آن معنی نیست و بهمین جهت هم مولفان نظیر وارسته (صاحب مصطلحات الشعرا) و صاحب فرهنگ آنندراج با توجه به استعمال آن ترکیب کنائی در یک مورد واحد در شعر طالب و شعرای نظیر او معنی خاصی از آن ترکیب استنباط کرده و در کتابهای خود آورده اند در خیلی جاها دچار اشتباه شده اند و اینک نمونه هائی از اینگونه کنایات را در شعر طالب با معنی که در کتابهای مزبور بیان شده نقل میکنیم :

در فرو بردن (بند کردن — بستن) (۱)

نظر دریچه فرو برده بود کز در دوست رسید قافله باد و توتیا آورد

خون از بن ناخن روان شدن (در کمال محنت و تعب بودن یعنی از جوش ملال خون تا بن ناخن رسیدن)(۲)

معدن ز دست همت او در شکنجه است زان خون لعلش از بن ناخن بود روان

تیغ بخاک کردن (ترک فتنه و خونریزی کردن) (۳)

مقرر است که بعد از هزار صید کنند بلی شکار وستانان بخاک پنهان تیغ

بدین قیاس هما نا شکاری مـــژه اش بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۲۰۲

(۲) « « « ۱۹۳ — فرهنگ آنندراج ۱۷۴۱

(۳) « « « ۱۲۵ — « « « ۱۳۶۰

سرانداز (کسیکه با ناز و نخوت خرامد) (۱)

آنکه مفتون بود آشفته مخموری فقیر   می احسان تواش مست سرانداز کند

شاخچه (تهمت وافترا) (۲)

هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب   اگر بخیر در افتم بهمین جها بندم

ابتکار در ترکیبات

میل بساختن ترکیبات تازه در شعر از اوایل دوره سبک عراقی شروع شده است ،
بسیاری ازشعرای این سبک برای بیان مفاهیم خود دست بابداع ترکیب میزدند . غلو درترکیب سازی فهم قسمتی از اشعار شعرای سبک عراقی را دشوار ساخته و درمیان این شعرا بخصوص خاقانی ونظامی هنری دراین باب دارند . این روش بتدریج دردوره سبک عراقی به دوره سبک هندی انتقال یافت وشعرای این سبک نیز هریک درحدود توانائی شعری خود دراین راه قدم نهادند .
طالب از این دسته از شعرا مستثنی نیست اما ترکیبات او با ترکیبات دیگران این اختلاف را دارد که معمولا ساده و عوام فهم و سبک است منظور او از ایجاد ترکیبات ابتکار و زیبائی شعرش بود نه دشوارساختن معنی . اینك چندنمونه از ترکیبات وی را برای اثبات مدعای خود نقل میکنیم .

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۲۵۱ - فرهنگ آنندراج ۱۳۲۵

(۲) " " ۲۲۵ " " ۲۵۵٤

خارج

پهلو بخویش میزند از همت بلند   این (گردبرفلک شده) یا رب غبار کیست

ماخانه ز بوی نفس افسرده گانیم   دربر نکند خلعت مهتاب شب ما

بسکه بر دل زده‌ام ناخن الماس خیال   پیکرش را بن هرموی هلاکستانیست

یاد ایامی که از ذوق وصـــال   گریه در چشم (تبسم رنگ) بود

خانه چشم (کعبه فام) تـرا   سرمه گل کرده اند و ساختـه انـد

روی زمین معرکه از نعل مرکبان   گردد چو لوح سینه سوهان (خراش زار)

غنچه معنی (تبسم ناک) بسوی لفظ   چون خیالم آرزوی گل بدامانی کند

زبس گوهر آگین تنم بعد مـردن   (صدف معده) گردد هما ز استخوانم

زرویش صفحه‌ای بگشودم (صدلاله بشکفتم)   زقدش جلوه‌ای بربودم (صدشعله بالیدم)

بعضی دیگر از ترکیبات او که دراشعارش آمده از این قرار است : گهرهای شب چراغ - نشترکده - شوخی کده - ترنم کده - حسرت زار - کرشمه زار - آبله زار - شکرزار - شعله زار - شکافستان - نیلوفرستان - نرگس دان - ضعف آباد - سرمه ناک - فهم دون اساس - نظاره پسند - نیم بار و غیره و غیره .

سادگی و سلامت زبان

شعر طالب مانند سایر شعرای سبک هندی یکنواخت نیست چنانچه از لحاظ زبان نیز فرق واضحی در آن وجود دارد در بعضی از آنها تکلفات شعری انباشته شده است و فهم معنی محتاج به

خارج

دانستن مقدماتی از آنچه در شعر آمده است اما در قسمت عمده شعر او مضامین مشکل و قلب و حذف وترکیبات لفظی دشوار چنانکه حل و فهم شعر را برخواننده مشکل سازد و وی برای درک معنی ناچار بتفکر باشد نیست زبان ساده و روان ولفظ نماینده کامل معنی است . طالب غزلها و قصیده‌های زیاد سروده که بیشتر ابیات آنها در کمال سلامت و فصاحت است بعضی از ابیات او با اینکه دارای مضامین دقیق و سنگین و معانی نغز است از حیث زبان و لفظ نیز محکم و سلیس است . اگر این رویه چندی پس از شروع دوره سبک عراقی در شعر فارسی ترک شد و بیشتر شعرا به بیان دشوار درترکیبات دور از ذهن راغب بودند طبیعی است که در سبک هندی نیز دنباله این روش ادامه یافت و شعرای این سبک مضامین خود را بکیفیتی اداکردند که حل و فهم آن آسان میسر نیست ولی درمیان بعضی از اشعار این دسته شعرا و از آنجمله طالب می بینیم که هنوز نشانه‌هائی از سادگی گفتار و لطف تخیل که مخصوص سبکهای قدیم شعر فارسی است نمودار است . اساسا طبع طالب برای مشکل گوئی سازگار نبود از همین جهت است که اصطلاحات مشکل علمی که در اشعار شعرای نظیر خاقانی بطور سرسام آوری موجود است در شعر او نیست . هرقدر هم مشکل و دشوار در شعر او هست بنا بر اقتضای عصر و محیط او است چون در آنزمان دقت خیال و بیان نشانه پختگی و مهارت و فضل محسوب میشد و اگر خلاف آن واقع میشد حمل بر عدم اطلاع و بی بضاعتی شاعر میگردید . ابیات زیر نمونه سلامت زبان طالب است :

ای طایر مراد ز شوق تو سوختیم　　　عنقا نه‌ای کجاست خراب آشیانه‌ات

شد کام دل از یار زهی سعی طالع   امشب که دعا دست درآغوش اثر بود

راه چپ کرد حریفانه بهاران چمنم   غنچه ماندم من و هنگام شکفتن بگذشت

راحت المیدم زجهان چشم بپوشید   غم خواستم از دهر بخروار فرستاد

شوق باشد عبادت سالک   سفری را نماز مختصر است

برگ سبزیست آسمان بکف   مفلسان را نماز مختصر است

طالب دل طاعت از تو شد شاد   نازم بنماز بی وضویست

یکدم از کینه اسباب وفا فارغ نیست   نرگس شوخ تو خاصیت انجم دارد

شامم بعد از هزار شبگیر   تا نیمه ره سحر شمامد

داغم از محرمی شانه که هردم گستاخ   پنجه در پنجه آن زلف پریشان آورد

البته از نظر لغت باید گفت که طالب در اشعار خود گاهی کلماتی استعمال کرده که امروز در زبان فارسی بآن معنی استعمال نمیشود بعضی از آنها ذیلا نقل میشود:

قبل = محاصره (۱)

بسیر فیض بیرون گر نفرستند بحصار   لشکر پاس کند قلعه امید قبل

مستانی = مست (۲)

دمی در آن چمن از بوی نوی کردم سیر   غزلسرایان چون عندلیب مستانی

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۴۹ ـ فرهنگ آنندراج صفحه ۳۲۱۰

(۲) " " " ۳۷۰

جولانی = اسب (۱)

نازاده هنوز ترک چشمت جولانی فتنه زیر زین داشت

حافظ = مطرب و قوال (۲)

سازدرآغوش‌هرسو مطربان زهره‌سوز نشترمضراب هریک‌با رگ جان همقرین

چنداحفاظ خوش الحان که مرغ لهجه‌شان دردل بلبل فشارد ناخن صوت حزین

حیوانی کردن = گوشت خوردن (۳)

جوزهاد ریاضت پیشه بیم شحنه عدلش هزبرو شیررا پرهیز فرماید زحیوانی

عـراك = سخت مالنده و گوشمال دهنده (٤)

هست شعرم بلند دبی دعوی شاعرم بذله سنج نی عـراك

این نکته تعجب آوراست که طالب برخلاف بسیاری از شعرای دیگر که از ایران به هند مسافرت کردند از زبان هندی بسیار کم متاثر شده چنانکه جز چند کلمه هندی مانند پان و وام رنگی در اشعار او نیست. کلمه فوق الذکر اسم برگی است و معادل فارسی ندارد و کلمه دیگر

---

(۱) مصطلحات الشعرا صفحه ۱۶۱

(۲) " " " ۱۶۶ _ فرهنگ آنندراج صفحه ۱۴۷۹

(۳) " " " ۱۷۵ " " " ۱۵۷۰

(٤) " " " ۲۹۹ " " " ۲۹۰۵

هم اصطلاح بخصوصی است برای شراب که جهانگیرشاه استعمال میکرد . طالب این کلمه را در این بیت بکار برده :

ندایم منکر صهبا ولیک میگوئیم   که رام رنگی ما نشأه دیگر دارد

روانی کلام

توام با سلاست زبان خصوصیت دیگری که گیرائی خاصی به شعر طالب میبخشد عبارت است از روانی کلام و لطف مکالمه . اشعار او گاهی باندازه‌ای طبیعی و خالی از تصنع است که گوئی شاعر بزبان ساده مشغول گفتگو است و الفاظ را بدون تلاش بزبان میآورد . ابیات ذیل این معنی را واضح خواهد کرد :

بتیغ عشق تو آخر بداد جان طالب   رخش سیاه که ناموس اهل همت برد

چرا برابست ای دل چند گیری دامن راحت   سرو سرک نشستن نوستن یکجا برخیزد

ازعکس رخ تو چشم بد دور   آئینه پری بشیشه دارد

گستاخی اگر رفت معذور دار طالب   دیوانه مشربانرا حسن ادب نماند

شتابی کن دلا شاید گریبانش بچنگ آری   که خوش مست وخرامان میرود عهد شباب

بسجد روا گرچون زاهدان درقید محرابی   که اینجا قبله جز گوشه ابروئی باشد

صنایع شعری

در ابتدای شعر فارسی رعایت مناسبات و هم آهنگی لفظی مورد توجه نبود ولی پس از آن هرقدر شعر رو بکمال میرفت شعرا برای آرایش ظاهر عبارت به صنایع لفظی و بدیعی تمایل بیشتری پیدا کردند . در سبك هندی صنعت در شعر فارسی ارزش و اهمیت خاصی یافت چنانکه گاهی شعر به آن پایه میرسد که تمام کلماتش نمودار صنعتی از صنایع شعری بوده و گذشته از معنی بهم مناسبتی از مناسبات لفظی میآید بخصوص صنعت جناس و صنعت ترصیع زیاد مورد توجه قرار گرفت . تنها با توجه به صنایع شعری ما امروز میتوانیم دورانهای شعر را از یکدیگر متمایز کنیم فقط بعد از دوره سبك هندی تشخیص شعر تا اندازه‌ای مشکل است زیرا در این دوره شعرا از سبك گذشته تقلید کرده وخوبی از عهده تقلید برآمده‌اند .

طالب آملی به استعمال صنایع و بدایع توجه زیادی نداشت اما طبق روش آن عصر میزان قابل توجهی از صنایع شعری در دیوان او وجود دارد که اغلب آنها طبیعی و ساده است اینك چند مثال از صنایع و بدایع او :

مانع وصل ما و غم چند بود شگفتگی — ما همگی هلاك غم غم همگی هلاك ما

گوچرخ بآزار خسان دست میالای — کافیست مرا این بی ادبان را ادب ما

با تن خاکی زبس آتش مزاج افتاده‌ایم — شعله بگذارد اگر پهلو زند بر گرد ما

دایم بکار بوده و هرگز نکرده ایم — کاری که روز واقعه آید بکار ما

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

گلشنی کز روی و موی او پذیرد رنگ و بوی
لاله اش گستاخ روید سنبلش سرکش دمد

در این دو روزکم آمد مراسه دانگ حیات
نعوذبالله اگر چار بگذرد یا پنج

گوهکش برقع جمالش تا بگویم با عقول
کانظروا یا ایها الجهال فی العلم الیقین

از چشمه سار بخت عدوی تو خورده آب
زانرو زخواب وا نشود چشم کوکنار

در بزم نظم خوانی و در رزم تیغ باز
در صلح گلفشانی و در خشم شعله بار

ق

در جام مهر شهدی در کام کین شرنگ
بر روی صلح نوری و در جان قهر نار

گل گسترد بسینه وفای تو و چه گل
خار افشرد بسینه خلاف تو وچه خار

نقاط خامه او خال چهره ارواح
سواد نامه او نور دیده اجساد

یکی از صنایع شعری که در دوره سبک هندی رواجی بسزا داشت استعمال تمثیل و ارسال مثل است یعنی شاعر برای توضیح گفته خود یا تاثیر بیشتری در کلام مثلی در شعری آورد این روش قبل از این دوره نیز وجود داشت و امیرخسرو دهلوی(۱) قصیده ای مستقل در این صنعت دارد ولی توجه بخصوص در همین دوره به آن معطوف شد چنانچه ابوطالب کلیم - غنی - علی قلی سلیم و غیره این صنعت را رونق بخشیدند و میرزا صائب جزو پیشروان این روش است . در دیوان طالب هم تعداد قابل توجهی از این نوع اشعار دیده میشود ولی او مانند شعرای مذکور این صنعت را بخصوص مورد توجه قرار نداده و صورت تکلف نبخشیده است ارسال مثل های او طبیعی و ساده و حی است .

---

(۱) شعرالعجم جلد سوم ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی صفحه ۱۸۲

خونابه عنان نگسلد از دیده طالب   آرام بلی آب سرازیر ندارد

خاربن را با گل وشمشاد چه جلوه نیست   از ادب دوراست با نخل تو همدوشی مرا

ملایمت کن وفارغ شواز ملامت خلق   که نخل موم زآسیب تیشه آزاداست

فراغ بال گلی از بهار گمنامی است   درآتش است مدام آنکه شهرتی دارد

دشنام خلق راندهم جز دعا جواب   ابرم که تلخ گیرم وشیرین عوض دهم

هوازدوددل اهوس زایل شود طالب   بلی چون سیر گردد کرکس ازمردار برخیزد

ترا باید ز خویش آموختن علم وفاداری   چه حاجت با معلم صاحبان درک عالی را

استغناء" در بعضی موارد هم مقایسه های وی بی لطف و عاری از تاثیر است مثلاً

حسن دنیا عاشق دین راکجا افتد پسند   گرگ یوسف دیده کی گردد به گرد گوسفند

زلف غبار کوچه دل میخورد بلی   مار است ومار را خورشی غیرخاک نیست

احساسات و عواطف

یکی از صفات برجسته طالب عمق احساسات و عواطف اوست وی دوروبر و محیط خود را و آنچه در آن جریان دارد با دقت مراقبت میکند نظری ژرف بین و احساساتی عمیق و دقیق دارد چنانکه آنچه در انظار دیگران بی اهمیت و پیش پا افتاده جلوه میکند در نزد او درخور توجه و حایز اهمیت است چنانکه طریقه دیگر شعرای سبک هندی است از جزئیات آنچه در اطراف او می گذرد مضمون میسازد •

اگر خوب دقت کنیم می بینیم اغلب شعرای سبک هندی کما بیش این صفت را دارند و بهترین مضامین سبک هندی آنهائی است که شاعر با لطف تخیل و دقت نظر از زندگانی معمولی روزانه خود استنباط کرده و با سادگی و لطافت خاص بیان نموده است . درست است که این توجه خاص شعرای سبک هندی موجب آمده است که گاه گاه در یافتن مضامین سهل انگاری هائی شده باشد و جنبه لطافت و نوی را فدای ابتکار نموده باشند ولی در بیشتر موارد چنین نیست بلکه قدرت طبع و هنر شاعری توام با ذوق و ابتکار و تازگی در شعر آنها جلوه میکند و اینک نمونه هائی از آن :

ای زال دهر رنجه سازم بگوشمال | گر پند میدهی قدری مادرانه تو
مرد بی برگ و نوا راسبک از جای مگیر | کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار
زاضطراب دل و لکنت زبان پیداست | که شمع هم دم مردن وصیتی دارد
ما که ویران شدگانیم بدین دلشادیم | که جهانی شده آباد ز ویرانی ما
آفت انگیزاست جمعیت گناه بری نیست | مورهم درحدذات خویش خرمن دشمنست
برگ عدم ساز کن دلا که درین عهد | عمر طبیعی نصیب برق و شراراست
عمرابد پیش آرزو نفسی نیست | خضر بجز تهمت حیات ندارد
میوه دل سایه پرورست زوغافل مباش | مینماید خام در چشم تو اما خام نیست
از چشم خود مرا گله هست وزیاس نیست | دانم که هرچه کرد بجانم امید کرد
مرد غیرت ندهد آب رخ فقر بباد | روزه نیت کند آن روز که نانش نرسد

سوز و گداز

غم ورنج زندگی بشر را طوری محاصره کرده است که هیچ کس را از آن راه فرار نیست در اینصورت شعر که وسیله‌ای برای بیان احساسات است چگونه میتواند از بیان غم و اندوه شاعر برکنار باشد بلکه شعری که این حقیقت تلخ را بیان نماید در نزد ما تاثیر عمیق‌تری دارد و از هر شعر دیگر جاویدانتر است . طالب از هنگامیکه چشم بدنیا گشود غم‌را مونس یکرنگ خود یافت و این رفاقت تادم مرگ بقوت خود ماند چنانچه اگر او از زندگی و محیط خود به ناله و فغان افتد عجب نیست . سوز و گداز که حاکی از رنج درونی اوست در این ابیات ملاحظه کنید :

میرفتی و ساکن شده بودم بوداعت	سیماب مزاج آن نگه باز بسم ساخت
ای هجر مروتست، مردیم	تا چند شکنجه دل ما؟
عمری گذشت کز نظرم رفتی و هنوز	آواز پای عمر ز گوشم نمیرود
زدی چو تیغ زبانی بکش عنان سمند	که نیم کشته ناز ترا وصیتهاست
هر کجا بود سری چید گل سامانی	سرما بود که از دیده سامان افتاد
یکی خودرا بما محنت کشان بنمای ای راحت	نشان خویش تاکی گم کنی عنقا نوای آخر
هرچند شام غم گسلد رشته حیات	چون در شمار عمر بود پس غنیمت است
ای شب هجر گلو گیر زمانی مشتاب	آنقدر باش که صبحم نفسی تازه کند
یک نفس شادی و یک عمر مصیبت ستمست	مدت عیش باندازه غم بایستی

شوخی و طنز

البته از ابیات بالا نباید استنباط کرد که شعر طالب سراسر بیان حزن و ملال او است بعکس تنوع که اساس شعر است در مضامین او بخوبی یافت میشود و وی اگرچه شاعری باصطلاح فکاهی نیست ولی از شعر او پیداست که از طراحت طنز و شوخی و گاهی فکاهی و مزاح هم بی مایه نبوده . با اینکه تمام عمر او در آرزوی راحت و آسودگی سپری شد و گوهر مراد نصیب او نشد این صفت ذاتی و جبلی او نتوانست مکتوم بماند . چون مزاح قصیده و مثنوی اصولاً همراه فکاه و مزاح سازگار نیست لذا از آنها گذشته در هر صنف دیگر شاعری که او شعر ساخت دامن طنز و شوخی از دستش رها نشد حتی در قصاید هم در بعضی موارد رنگ خفیف طنز و شوخی نمایان نمانده مثلاً :

دوش کاندر خمار بی تابی
گفت چشم خیالیم خوابی

مژه برهم بهشت را دیدم
دور از یمن زاهدان قلابی

یا میگوید :

اگرچه رقص مستان روح را در وجد می آرد
سماع صوفیان هم نیست خالی از تماشائی

زبان در ورد استغفار و دل در طاعت شیطان
معاذالله نمی باشد بتر زین فسق رسوائی

در غزل وی واعظان و زاهدان ریائی را مورد طعن و حمله قرار داده و غالباً فساد اخلاق و مردم فریبی آنها را با نتقاد گرفته است . در غزل بطور کلی شگفتگی زبان و بیان و لطف تعبیر را

نمودار میسازد . در رباعیات بر زاهدان و عالم نمایان ریاکار علاوه به بعضی از مخالفین شخصی خود نیز

حمله میکند، آنها را مورد طعن و هجو قرار میدهد و در این رویه گاهی تا سرحد ابتذال هم میرسید.

امثال دیگر بعنوان نمونه آورده میشود :

غزل

بحشر تن بجهنم افکنم نخستین گام — دل ودماغ ریمن بازی صراطم نیست

جلوه عکس مطالب بمن که زاهدگاه وعظ — خواست کزلب گل فشاند ریزه مسواک ریخت

بیدلانی که بمشقت سروکاری دارند — جغم بددور که خوش عمر گذاری دارند

عمری با اهل طاعت بوده ام در گوشه مسجد — خدا در حشرم جرم نماز بی وضو بخشد

زاهد چه وقت سبحه شمارد که صبح وشام — اوقات صرف شانه و مسواک میکند

دیده نازک ساز وانگه درمن، زاهد نگر — تا بدانی صاحب عیب که و عیاد کیست

قطعات (۱)

استخوان پوش مرکبیست مرا — که سر از سینها بیرون آرد

آنچنان ضعف بر تنش غالب — که نفس پا عصا برون آرد

با چنین ضعف، معده ای دارد — که دمار از کها بیرون آرد

ناوبا گردنست نتوانند — که سر از جیب پا برون آرد

(۲) دی گروهی ز حاسدان (۱) دیدم — که گرانست نامشان برگوش

همه مژگان گشاده لیک بخواب — خفته اما بسنت خرگوش

---

(۱) نسخه های بدل : بانجدان - جویاسمن - یاسپچین

خر طیار لنگ در خلقت   دمشان رسته از حوالی گوش

سرشان زیر سیمگون دستار   کهنه دیگیست با سیمین سرپوش

آلت نطق هر کف و صامت   با هزاران زبان چو شانه خموش

رباعی

زاهد که بساط انجمن را شکند   وز توبه دل توبه شکن را شکند

آن سایه عبوراست که گراز خاکش   سازی خم باده خویشتن را شکند

تفاخر

فخر و مباهات

یکی دیگر از مختصات طالب که به افراط در اشعار او بچشم میخورد باصل و نسب و اشعار خود است . کما بیش اگر شعرا این طریقه را داشته اند اما شعرای سبك هندی در این صفت از سایرین جلوترا ند . طالب کمتر قصیده دارد که در آن به تمجید خود نه پرداخته باشد و این تمجید و توصیف از خود فقط محدود به قصاید او نیست بلکه در تمام انواع سخن اعم از قطعه و ترکیب بند و غزل و مثنوی و رباعی شعرهای زیاد از این قبیل دارد :

معلا کلام و مصفا ضمیرم   ملمع بیان و مرصع زبانم

منم کاتش افروز نطق و بیانم   زمین زاده برتر از آسمانم

عطارد رقم شاعر شوخ طبعم   که ختمست نظم گهر بر زبانم

مایه افتخار او بقول خودش اصالت نسب - خصال حمیده - علم وفضل - پختگی واستادی درفن شعر - درحداثت سن و "روش تازه" - ابداع "معنی جدید" - "ادا ارازی" - "خوش زبانی" و "نکته گوئی" بوده . گاهی تفسیر یک آیت از دیوان خود را حاصل انشای نظم و نثر میداند و گاهی خودرا پیغمبر معجزات سخن میگوید وبرای اثبات ادعای پیغمبری دلیلی هم میداشته که البته وحی اوست :

شعرم نه شعر بل همگی وحی معنویست

بگذر اوج عرش تافته تا مرکز دلم

وی اکثر در ضمن توصیف خود از شاعران پیش از خود مانند خاقانی و انوری و عنصری و ظهیر فاریابی و سعدی و سنائی و کمال وخیام نامبرده . استادی سنائی را در مثنوی قبول دارد و اورا برابر خود می انگارد . همچنین در غزل و رباعی و قصیده خودرا هم طراز سعدی و خیام وکمال میداند . درفن قطعه سازی بمهارت انوری اعتراف کرده :

بهرگونه گونه حدیثم فصاحتیست بلیغ   بشیعه شیعه کلامم بلاغتیست تمام

به قطع و غزل انوری و سعدی دان   بمثنوی و رباعی سنائی و خیام

کم ازکمال نیم در قصیده گو ندهید   مرا بزیر لب ای اهل اصفهان دشنام

معمولا او درهنگام مقایسه خود با استادان پیشین محتاط بوده وروش ملایم و معتدلی را اتخاذ نموده چون مقصود اصلی او اظهار فضلیت و بزرگی خود بوده نه اهانت دیگران مثلا در اشعار زیر از انوری و اثیر و خاقانی و ظهیرفاریابی و اعشی و جریر سخن گفته :

طالب جادو خیالم کز مقالات فصیح | رشک خاقانی است برمن چون بر او رشک اثیر
انوری گر مرد میدان منشی حاضرم | ور ظهیر فاریاب اینک من و اینک ظهیر
تازیان را گرزنم علم فصاحت بر مقام | تازه گردد از بخوبم روح اعشی و جریر
غیر کلک من نشان ندهد کسی از آب شعر | دفتر اسلاف شوید کودک دی و پریر

خاقانی را سحر سنج شروانی و شکر ریز شروانی میگوید بلکه دریکجا گفته است که شعر وی به شعر خاقانی نسبت دارد :

نظم طالب میکند نسبت بخاقانی درست | گو خطابش از فلک خاقانی ثانی مباد

اما گاهی در جوش تفاخر وتعلی از جاده اعتدال منحرف شده میگوید :

پیمبر منم معجزات سخن را | سنائی و خاقانی از امتانم

درموقع دیگری میگوید :

مجموعه خیال من آمد بروی کار | منسوخ گشت نسخه دیوان انوری
آتش فشاند عنصر طبعم بر این بساط | با خاک گشت یکسان ابیات عنصری

تتبع از شعرای دیگر

طالب از عرفی همیشه با عزت و احترام خاصی یاد میکند و ازینکه وی متاثر است و شعر وی را سرمشق خود قرار داده و جای جای عقیدت خودرا نسبت به او اظهار میکند مثلا میگوید :

رهین خامشی عرفیم زهی انصاف　　　که درزمان سخن مهر برلب راز است

یا درجای دیگر میگوید:

بلوح نکته رنگ آمیزی عرفی مکرر شد　　　بیا طالب یکی نقش دوتی برروی کار افکن　　نوتی

درمقطع غزلی نیز درهمین معنی گوید:

بخاك عرفی اگر طالب این غزل خواند　　　ز تربتش همه گلهای آفرین روید

طالب چندین قصیده و غزل در پیروی عرفی ساخته است که اینك برای وضوح مطلب امثله مشابه

از اشعار هر دو ذکر میشود:

غـــزل

عـــرفی　　　　　　طـالـب

بدست من آستین بر افشاند　　　حسن تو نمود زور بسازو

پیمانه آفتاب بشکست　　　سر پنجه آفتاب بشکست

زلفت بجهان فکند آشوب　　　زلفت چو بی عتاب بشکست

دردیده فتنه خواب بشکست　　　در چشم سعیزه خواب بشکست

برلوح مزارم بنویسید پس ازمرگ　　　گفتم دم نزع ای دل بیمار چه خواهی

کای وای زمحرومی دیدار دگر هیچ　　　گفتا قدری شربت دیدار و دگر هیچ

عرفی	طالب
صد قول بیك زمزمه طی میکنم امشب	مستانه ره میکده طی میکنم امشب
مستی نه و بازیچه می میکنم امشب	پرواز بهبال و پر می میکنم امشب

عرفی	طالب
بزم وصلت دیدم آنجا زهرد رهامست وبس	عشق وجشم کام ازاو اندیشهٔ خامست وبس
میچشیدم شربت لطفت همین نامست وبس	دوزخ و شبنم گاهی محض ابرامست وبس

عرفی	طالب
از آسمان و زمین مژده در فشان آمد	بگوش اهل گجرات این ندا از آسمان آمد
که آفتاب زمین و تاج آسمان آمد	که باغ ملك را ختم بهاری خزان آمد
لوای اوج حکومت بقتلگاه رسید	همای اوج عزت کرده بود از آشیان پرواز
همای اوج سعادت بآشیان آمد	به تکلیف سعادت باز سوی آشیان آمد

عرفی	طالب
صورت امید می بینم چو آب موجزن	بیاکه بی چمن عارضت مشبك شد
بسکه میگردد ز شرمم رعشه در نورنگاه	نقاب دیدهٔ چشم ز کاوکاو نگاه
تا اسیران محبت را بجو لانگاه دوست	ز شرم بی رهی خستگان نازت را
احتمال سجده کردن مضمرست اندر جباه	خوی تمامی اعضا می چکد ز جهان
احتمال رو سفیدی دور باد از آنکه او	بیاکه در غم بیهوده رنجش نازت
جز بدرگاه تو ساید چهره در عذر گناه	تمام شرم نگاهم تمام عذر گناه

ذکر این نکته هم خالی از فایده نیست که طالب در بسیاری جهات با عرفی شباهت دارد.
هردو از ایران به هند رفتند. سختیها کشیدند تا بدربار شاهی راه یافتند اما هیچکدام نتوانستند از زحمات خود ثمرات دلخواه برگیرند چون شهرت و نام وقتی نصیب شان شد که آفتاب عمرشان رو بزوال بود. هردو از مخالفت و دشمنی حاسدان خود سخت شاکی بودند. هردو در عین شباب بدرود حیات گفتند. از لحاظ عادات و خصایل و طرز شعرگویی نیز از یکدیگر زیاد دور نبودند هردو نهایت درجه غیور و با حمیت و شجاع بودند. همیشه از طلب صله احتراز داشتند و در توصیف خود غلو میکردند. عزت نفس و رادمردی در آنها تا این حد بود که حتی در قصایدی که در مدح جهانگیر می ساختند ابیاتی درمدح خود در آن قصاید می گنجانیدند با اینهمه نوی خودستائی آنها قانع نمیگردید و هر توصیفی را در برابر اوصاف خود هیچ میشمردند. طالب این خود ستائی را "کسر نفس" مینامد و علنا اعتراف میکند که این روش را از عرفی یاد گرفته است :

کسر نفس است سراپا د ز عرفی طالب ورنه وصف گهرو قطره زدریا دوراست

دراینجا ذکر مثالی از فخریه های این دو شاعر برای روشن ساختن موضوع لازم است. یک قطعه از قصیده عرفی که در مدح شاهزاده سلیم (جهانگیر) سروده اقتباس میکنیم و یک قطعه دیگر از قصیده طالب که درمدح محمد شفیع است :

عرفی

خدایگانا بگویم به مدح خویش دو بیت

کزین نیارد پرهیز کرد طبع سلیمم

ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه

باصل خویش بنازد ز شرم در یتیم

مثال طبع من و هر طبیعتی که جز اوست

زلال ماء معین است و درد ماء حمیم

خموش عرفی از این شرحات وقت دعاست

بر آر دست بدرگاه کردگار کریم

طالب

خدایگانا گر یابم از تو دستوری

بوصف خود دو سه بیتی کنم بذیل سواد

هزار نغمه فخریه بر لبم گر هست

گره یکی نتوانم ز شرم بیرون داد

من آن مجسم فیضم که بی تأمل و فور

توان در آب و گلم دید جوش استعداد

چو زاید از قلمم طفل معنی بکری

رسد ز نه فلکم تحفه مبارکباد

خموش طالب و زین گفتگو دلیری بس

تو کیستی که بری نام خویش شرمت باد

چند نمونه دیگر از اشعار طالب که درجواب بعضی شعرای معروف سروده شده و دردیوان او تشخیص داده شده بقرار ذیل است . یقین دارد که اگر دراین مورد دقت بیشتری بکار رود نمونه های تقلید از بعضی شعرای دیگر هم بدست خواهد آمد .

حافظ

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

طالب

شکر کز ظلمت اندیشه نجاتم دادند
سینه صافتر از آب حیاتم دادند
صدرهم جان بلب از شوق رساندند بتان
کز لب خویش یکی بوسه براتم دادند
سالها حلقه ابرام زدم بر در چشم
تا زدل قطره خونی بزکاتم دادند (؟)

بکام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم بگوش من باداست
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاداست
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

بوی تو انجمن افروز خاطرم ای گل
حدیث غیرتو در گوش خاطرم باد است
ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است
دورویه گرد سرت صف کشیده حورانند
بمجلس تو کسرا از بهشتیان یاد است

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

تو بصورت میزدی ره ما بمعنی ای فقیه
آن اگر راهست انصافی بده این راه نیست
زاهدان گاهی شبیخونی بساغر میزنند
آستین شان کوته اما دستشان کوتاه نیست

سعدی	طالب
دست بی‌چاره چون بجان نرسد	غیر پیراهن تو گشته ز رشک
چاره جز پیرهن دریدن نیست	چاره جز پیرهن دریدن نیست
دست درخون عاشقان داری	رشته عمر خود بخود گسلد
حاجت تیغ بر کشیدن نیست	ای اجل حاجت کشیدن نیست
گفت سعدی خیال خیره مبند	بس لطیفست آن گل رخسار
سیب سیمین برای چیدن نیست	(؟) دیدنست و چیدن نیست
گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی	ای صف اهل هوس نزاع ندارد
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را	آتش ما را گل بهشت شما را
از سر زلف عروسان چمن دست بدارد	درحرم زلف او درآمده گستاخ
بسر زلف تو گر دست رسد باد صبا را	سلسله در پا نهید باد صبا را
امشب سبکتر می زنند این طبل بی هنگام را	در شب زلف تو بیوقتست دلها را خروش
یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را	باز میدارد گلو مرغان بی هنگام را

سعدی

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
دگر بخفیه نمی بایدم شراب و سماع
که نیکنامی در دین عاشقان ننگست

طالب

چگونه چاک زنم جیب آرزو که مرا
ز دست تا بگریبان هزار فرسنگست
چو طالب از پی شهرت مرو که در معنی
تلاش نام اسیران عشق را ننگست

گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو ببالای دوست مانند است
فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست
بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی ز دوست خرسندست

ترا بدل نتوان یافت در جهان که گلاب
نه کار آب کند گرچه آب مانندست
هزار چشمه روان از دلست طالب را
دلش تو گوئی دامان کوه الوند است
درین جهان دل خرسند کیمیاست مگر
بود بسینه عنقا دلی که خرسند است

بر من که صبوحی زده ام خرقه حرامست
ای مجلسیان راه خرابات کدامست

نوشم همه شب جام و چو خیزم سحر از خواب
پرسم که ره خانه خمار کدامست

سعدی

دنیا زنیست عشوه ده و دلستان ولیک
با کس بسر همی نبرد عهد شوهری
باری گرت بگور عزیزان گذر بود
از سر بنه غرور کیانی و سروری
کانجا بدست واقعه بینی خلیل وار
برهم شکسته صورت بتهای آذری
شرم آید از بضاعت بی قیمتم ولیک
در شهر آبگینه فروشست و جوهری

طالب

نطقم ز پرده های صنم خانه خیال
هر دم بجلوه آورد بتهای آذری
ابکار خاطرم همه مریم طبیعتند
عیسی بمهدشان همه بی ننگ شوهری
آن کور باطنان نشناسند از سفال
با آنکه خویش را همه گیرند جوهری

نظیری

بدی و نیکی ما شکر بر تو پنهان است
هزار دشمن دیرینه آشنا اینجاست

طالب

قدم بدیده من نه گر آشنای دلی
غریب خانه یاران آشنا اینجاست

ماکه تسلیم بشمشیر ~~عدالت~~ ارادت شده ایم
پیش ما بیمددی کردن و امداد یکیست

تمیز ناخوش و خوش نیست در شمایل دوست
تو خواه مهر بما ورز و خواه کینه یکیست

طالب	نظیری
تا حسن رخت انجمن آرای چمن شد	چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد
خارش همگی سنبل و خاشاک سمن شد	بر هر سر مویم که نظر کرد چمن شد

طالب	امیرخسرو دهلوی
بسکه وبال خلق شد نالهٔ دردناک ما	با زخدنگ عشق زد عشق در آب و خاک ما
اکثر دوستان کنند آرزوی هلاک ما	نطع حریف مست شد دامن چشم پاک ما

شیفته شو دلا یکی عارض دلفروز را	من بهوس میخورم ناوک سینه دوز را
رشک حیات خضر کن زندگی دو روز را	تا نکنی ملامتی غمزهٔ کینه توز را

جسم از غم فرقتم نزار است	زلف تو هنوز تا بسدا وبست
یک برگ گلم دو جامه وارست	چشمت بکرشمه خمارست

مولوی	طالب
ای عاشقان ای عاشقان آنکس که بیند روی او	ریحان تو مویی برد از غیرت گیسوی او
شوریده گردد عقل او آشفته گردد خوی او	گل پرده بروخ میکشد هردم زشرم روی او
پریشان باد پیوسته دل از زلف پریشانش	جوانی رفت و ما دیدیم و نگرفتیم دامانش
اگر برناورم فردا سر خویش از گریبانش	بلرزان دست چون گیرم درپیری گریبانش

فیضی	طالب
مستانه بسرخ نقاب بشکست	زلفت جو پی عتاب بشکست
مه بر سر آفتاب بشکست	در چشم ستیزه خواب بشکست
من کشته آن که زهر بچش	حسن تو نمود زور بسازو
نرخ شکر و شراب بشکست	سر پنجه آفتاب بشکست
ترسم که ز دیده سر بر آرد	چشم تو بپیالهای مستی
خاری که بپای خواب بشکست	یک یک بسر شراب بشکست
بزم نشاط باده گساران غنیمت است	مهمان یکدو روزه این بزم عشرتیم
ساقی بیا که صحبت یاران غنیمت است	غافل مشو که صحبت ما بس غنیمت است

ضمیمه

اقتباس از دائرة المعارف الاسلامیه صفحه ۸۱ ـ ۸۰

راجع به شهر آمل مربوط به صفحه ۱۵ رساله

(آمل) نام شهریست بزرگ معروف در طبرستان مستوفی سازمان آنرا بطهمورث نسبت داده صنیع الدوله در مرآت البلدان بنقل از تاریخ طبرستان ظهیرالدین و کتاب اولیاء الله وکتاب علی بن جمال الدین رویانی بجهان فیروز هنگامی که فریفته عشق دختری آشناد که در کناره های آمل اقامت داشته گردیده در حکایت مبسوط یاوه گوئی است منسوب کرده (بکتابهای نامبرده رجوع شود) بیرونی گوید آمل پایتخت طبرستان و بزرگتر از شهر قزوین بوده است یاقوت در معجم البلدان و مراصدالاطلاع گوید مسافت از آمل تاساری ۱۸ فرسخ و تارویان ۱۲ فرسخ وتا چالوس ۲۴ فرسخ و پیشه مردمان آمل بافتن قالیهای بزرگ و کوچک بوده است نگهبانان نظامی آن در آغاز اسلام از هزار نفر تجاوز نمیکردند مسعودی گوید در آمل دیانت اسلامی و یهودی وزردشتی رواج داشته بجز اینکه پادشاه آمل و همگی درباریان و ملازمان او تنها دیانت یهودی را میگرویدند زیرا که از مردمان دریای خزر بوده اند و دیانت یهودی در خزر بسیار رائج بوده ودر یکی از محلات دوردست آمل گروهی از مردمان روس که مانند هندیها بسوزانیدن مردگان خودها همسران و اسلحه و دارائیشان معتاد بوده اند اقامت میکرده اند (منقولات مسعودی نوعا سندیت تاریخی ندارد) باز در مرآت البلدان گوید شهر آمل در سمت غربی رود بزرگ هراز ساخته شده بود

شماره خانه های آن پیش از دویست سال سه هزار خانه بوده است ودر کناره های آن معدن مهم آهن یافت شده که در ایام گذشته آهن بسیاری از آن بیرون آورده اند بررود بزرگ هزار آباد آمل پلی است ممتد کم پهنا که از آجر ساخته شده است و ساختن آنرا بلشکر فاتح عرب نسبت داده اند و در پایان این پل در سمت غربی رود منبور سد بزرگی است از آجر باندازه سه هزار ذرع تقریبا که شهر را از طوفان آب نگاهداری مینماید و در سمت غربی این پل آثار قلعه باستانی است که در این زمان بکاروانسرای معروف تبدیل گشته — تاتاریان هنگامی که سلطان محمود خوارزمی را تعقیب میکرده اند شهر آمل را ویران نموده اند ومردمان آنرا نابود ساخته اند درسال ۱۲۸۹ ناصرالدین شاه فرمان داد که راه آمل را به اراك جاده نمایند حسینعلیخان وزیر متصدی اجرای این دستور گشت وراه راجاده کرده و بسیاری از پلها و سدها بر آن ساخت از این روی مسافرت از آمل بتهران آسان گردید مسافت بین تهران و آمل از اینراه درحدود ۲۷ فرسخ و برخط مستقیم ۲۵ فرسخ بوده عرض شمالی آمل ۳۶ درجه و ۱۵ دقیقه و طول شرقی آن از پاریس ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه است شماره نفوس آن درزمان ناصرالدین شاه قاجار ازاین قرار است درزمستان ٤۰۰۰ و در تابستان ۲۰۰۰۰ نفر بوده است — اراضی آمل از رسوبات رود هزار تشکیل یافته و برخرابه های ساختمان قدیمی آن ساخته شده رود هزار سابقا درخود شهر آمل جاری میشده و بعدا مجرای خودرا تغییر داده و در مغرب شهر جاری شده از بناهای قدیمی آن مسجد میر بزرگ است که درمغرب بازار واقع گردیده و با آجر ساخته شده و کاشی کاریهای داخلی و خارجی آن قابل توجه است

درمغرب شهر بعین مسجد میربزرگ و بستر قدیمی رود چهار برج دیده میشود که از بقایای بنای مهم قدیمی شهر بوده است تاریخ نشان داده است که سابقا شهر آمل پرجمعیت تر بوده و درشاهراه تجارتی بحر خزر و دماوند و عراق عجم قرار داشته است ولی بتدریج برای تجارت راه های دیگری باز شده و از اهمیت افتاده بندرمحمودآباد که درکنار بحر خزر بناشده و سابقا راه - آهنی از آمل تا آنجا کشیده اند بندرآمل بوده است دراطراف آمل قریه های مهم زراعتی و معادن آهن و ذغال سنگ بسیاری یافت میشود که از قرون قدیمه استخراج مینموده اند .

آمل کنونی - از شمال محدود است به بحر خزر و از مشرق به سوادکوه و بارفروش از جنوب بلاریجان و از مغرب به نمارستاق و بواسطه مزارع فراوان برنج هوای آن درتابستان ناسالم و سکنه بیشتر بقرای کوهستانی لاریجان میروند جمعیت فعلی شهرآمل ده هزارنفر و دارای دو خیابان است که موازی رودخانه ساخته شده اند و یک خیابان عرضی آنها را بتوسط پلی بهم وصل میکند رود هزار پس از عبور از تنگه های متعدد درجنوب کوه دماوند بطرف شمال بشکل قوسی میرود و مثلث شکلی تشکیل میدهد که درآن مثلث شهرآمل بنا شده است .

فهرست مآخذ

نام کتابها و دیوانهایی که در فراهم آوردن این رساله بآنها مراجعه شده است.

۱ ـ آئین اکبری — ابوالفضل

۲ ـ آتشکده — تالیف لطفعلی بیگ آذر — مطبع فتح الکریم بمبئی

۳ ـ اقبال نامه جهانگیری — معتمد خان بخشی جهانگیر — آسیاتیک سوسایتی بنگاله کلکته

٤ ـ امثال و حکم — علامه علی اکبر دهخدا — چاپخانه مجلس ۱۳۱۰

۵ ـ انسایکلوپیدیا آف اسلام — جلد چهارم

٦ ـ باغ معانی — نقش علی — نسخه خطی شماره ٦۹۸

۷ ـ برهان قاطع — محمدحسن تبریزی — چاپ زوار

۸ ـ تاریخ ادبیات فارسی — ای ٠ جی ٠ براون — کیمبرج پرس

۹ ـ تاریخ ایران — سر پرسی سایکس ترجمه سید محمدتقی فخرداعی — چاپخانه رنگین

۱۰ ـ تاریخ خلد برین — محمدیوسف واله — امیر کبیر

۱۱ ـ تاریخ عالم آرای عباسی — منشی اسکندر بیگ ترکمان — امیر کبیر

۱۲ ـ تاریخ فرشته — ملا محمدقاسم هندوشاه — مطبع نولکشور

۱۳ ـ تذکرة الشعرا — تالیف(؟) — نسخه خطی شماره ۲۳۹۱ کتابخانۀ رامپور

۱٤ ـ تذکره حسینی — میرحسین دوست سنبهلی — مطبع نولکشور

۱۵ — تذکره نتائج الافکار	محمدقدرت اله گوپاموی	چاپ اردشیرخاضع بمبئی
۱۶ — تذکره نصرآبادی	میرزا محمدطاهر نصرآبادی	چاپخانه ارمغان تهران
۱۷ — توزک جهانگیری		چاپ علیگره
۱۸ — تکملة الشعرا	قدرت اله شوق	نسخه خطی شماره ۲۴۱۴ کتابخانه بانکی پور
۱۹ — خزانه عامره	غلام علی آزاد	چاپ نولکشور
۲۰ — خلاصة الافکار	ابوطالب بن محمد تبریزی	نسخه خطی شماره ۴۳۰۳ کتابخانه ملک
۲۱ — دایرة المعارف اسلامیه	عبدالعزیز	وزارت فرهنگ
۲۲ — دیوان طالب آملی		نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۵۲۹۳
۲۳ — " " "		" " " ۵۰۹۳
۲۴ — " " "		" " " ۵۵۴۳
۲۵ — " " "		" " " " ۵۲۹۱
۲۶ — " " "		" " مجلس شورایملی ۱۰۱۸
۲۷ — " " "		" " " " ۱۰۱۹
۲۸ — " " "		" " مدرسه سپهسالار ۱۴۰
۲۹ — دیوان غزلیات امیر خسرو		نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورایملی (۹۸۱) و کتابخانه ملک (۵۴۴۱)
۳۰ — دیوان فیضی		نسخه‌های خطی شماره ۴۹۷۳ — [illegible] ۴۷۳۷ کتابخانه ملک

۳۱ - دیوان حافظ	بتصحیح حسین پژمان	چاپ تهران ۱۳۱۸
۳۲ - دیوان عرفی		چاپ کانپور ۱۹۱۵
۳۳ - دیوان نظیری		چاپ لاهور ۱۹۲۸
۳۴ دیوان شمس الحقایق مولوی		چاپ ۱۲۸۰ (کتابخانه مجلس شورا یملی)
۳۵ - روابط ادبی ایران و هند	علی اکبر شهابی	چاپخانه مرکزی تهران
۳۶ - روضة الصفا	رضا قلیخان هدایت	چاپ تهران
۳۷ - ریاض الافکار	میروزیر علی عبرتی عظیم آبادی	نسخه خطی شماره ۱۷۸۴ کتابخانه بانکی‌پور
۳۸ - ریاض الشعرا	واله داغستانی	" " کتابخانه ملک تهران
۳۹ - ریحانة الادب	محمدعلی تبریزی (مدرس)	شرکت سهامی طبع کتاب ۱۳۲۹
۴۰ - زندگانی شاه عباس	نصراله فلسفی	انتشارات کیهان
۴۱ - سرو آزاد	غلامعلی آزاد بلگرامی	چاپ لاهور
۴۲ - شعر العجم	علامه شبلی نعمانی ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی	شرکت سهامی چاپ رنگین تهران
۴۳ - شمع انجمن	نواب سید محمد صدیق حسن خان	چاپ کلکته
۴۴ - صحف ابراهیم	علی ابراهیم خان	نسخه خطی شماره ۷۰۸ کتابخانه بانکی‌پور
۴۵ - طبقات اکبرشاهی	نظام الدین بن محمد مقیم الهروی	چاپ هند ۱۲۹۲
۴۶ - طبقات سلاطین اسلام	استانلی لین پول ترجمه عباس اقبال	مطبعه مهر

۴۷ - عرفات العاشقین	تقی الدین محمد اوحدی	نسخه خطی کتابخانه ملک تهران
۴۸ - عمل صالح	محمد صالح کنبو لاهوری	چاپخانه باپتیست مشن
۴۹ - فهرست کتابخانه موزه بریتانیا	چارلس ریو	گیلبرت وریونگتن لندن
۵۰ - " " ایندیا آفس	هرمین اته	چاپ اکسفورد
۵۱ - " " بانکی پور	مولوی عبدالمقتدر	" کلکته
۵۲ - " بودلین	ای . دی . سخاو	چاپخانه کلیرندن آکسفورد
۵۳ - " کتابخانه مجلس شورا یملی	ابن یوسف شیرازی	
۵۴ - " مدرسه سپهسالار		
۵۵ - فرهنگ آنندراج	محمد پادشاه متخلص به شاد	چاپ تهران
۵۶ - " نظام	سید محمد علی داعی الاسلام	چاپ حیدرآباد دکن
۵۷ - " نفیسی	دکتر علی اکبر نفیسی	شرکت سهامی چاپ رنگین تهران
۵۸ - قاموس الاعلام	ش . سامی	مهران استانبول ۱۳۱۶ - ۱۳۰۶
۵۹ - کلمات الشعرا	محمد افضل سرخوش	چاپخانه عالمگیر لاهور
۶۰ - کلیات صائب تبریزی	با مقدمه امیری فیروزکوهی	کتابفروشی خیام
۶۱ - کلیات سعدی	بتصحیح آقای فروغی	شرکت ضامنی علمی
۶۲ - لغت نامه دهخدا	علامه علی اکبر دهخدا	چاپخانه مجلس تهران

۶

۶۳ - مآثرالامراء	نواب صمصام الدوله شاهنوازخان	مطبعه اردو گاشید کلکته
۶۴ - مآثر رحیمی	میر عبدالباقی نهاوندی	چاپ کلکته
~~۶۵ - مجمع الخواص~~	~~صادقی کتابدار ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور~~	~~چاپ کلکته ۱۹۳۴~~ نسخه خطی کتابخانه ملک تهران شماره ۱۴۶۶۱
۶۶ - مجمع الغرایب (مخزن)	احمدعلی هاشمی	نسخه خطی شماره ~~۱۴۶۶۱~~ ۷۱۴ کتابخانه ملک بانک ملی تهران
~~۶۷ - مجمع الفصحا~~	~~رضاقلیخان هدایت~~	~~چاپ تهران~~
۶۸ مجمع النفائس	سراج الدین علیخان آرزو	نسخه خطی شماره ۹۹۶ کتابخانه بانکی پور
۶۹ - مراة الخیال	امیرشیرعلیخان لودی	چاپ بمبئی
۷۰ مصطلحات الشعرا	وارسته	مطبع نولکشور
۷۱ - مقدمه سیرالمتاخرین	~~ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی~~ نواب سید غلام حسین طباطبائی	مطبع طبی کلکته
۷۲ - میخانه	ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی	عطرچند کپورا ینه سنز لاهور
۷۳ - نشتر عشق	حسین قلی خان عظیم آبادی	نسخه خطی شماره ۷۱۷ کتابخانه بانکی پور
۷۴ - همیشه بهار	کشن چند اخلاص	" " " ~~۹۹۸~~ ۶۸۹ " "
۷۵ - ید بیضا	غلام علی آزاد	" " " ۶۹۱ " "
۷۶- Cambridge History of India	سر ولزلی هیگ	چاپ دانشگاه کمبریج
۷۷- History of Jahangir	بنی پرساد	چاپ هند
۷۸ - مجلات متفرقه		

